سال شانزدهم – شماره پیاپی ۱۸۲– اول فروردین ۱۴۰۴

AZADI

No 3 Vol.16 ; 21 April, 2025 Published by Pars Mass Media, Inc.

کارت تبریک بسیار زیبا کاری از علیرضا اسکندری به سفارش پاریاوفای ماهنامه آزادی شهریار غریبی

با آثاری از: * زنده یاد دکتر طلعت بصاری * مرتضی پاریزی* بهمن چهاردهی * اشرف حمیدی * هادی خرسندی
* مجید زندیه * دکتر یعقوب سایح * زنده یاد احمد سروشان * دکتر منصور سیاوشی * تیمور شهابی * روحپرور شیرانی
* دکتر محمدعلی صوتی * زنده یاد دکتر اصلان غفاری * آذر گل آرا * پروفسور کاظم ودیعی * غزاله یزدی

یادداشت

ریاست جمهوری محترم ایالات متحدهٔ آمریکا جناب دانلد ترامپ.
یادداشت این شماره ماهنامهٔ آزادی را خطاب به شما می نویسم. اگرچه این یادداشت به زبان شیرین فارسی نوشته شده است اما همچنانکه حرف رهبران جمهوری اسلامی را برای شما ترجمه می کنند مطمئن هستم ترجمهٔ انگلیسی این یادداشت هم به آگاهی شما رسانده خواهدشد.
من از زبان میلیون ها ایرانی می نویسم و خواست همهٔ آنهارا برای شما بازگو می کنم.
دردور اول حضورشما در کاخ سفید قول دادید که درکنار ملت ایران ایستاده اید. اما وقتی مردم دست به تظاهرات زدند آنهارا نادیده گرفتید. فشار حداکثری شما چه در دورهٔ اول زمامداری شما و چه دراین دوره مستقیما مردم ایران را به تحمل زجروشکنجه وامی دارد چرا که رژیم حاکم برایران هرگز شریک دردورنج مردم ایران نبوده ونیست و همچنان به غارت ودزدی و اشاعهٔ فساد و تباه کردن زندگی مردم ما ادامه می دهد.
با شروع دور دوم اقامت شما در کاخ سفید اعلام کردید که اگر ملاها حاضر به گفتگوی مستقیم با شما نباشند به تأسیسات اتمی و نظامی آنها حمله می کنید و بلافاصله پس از ادای این عبارت هربار بیان می کنید که من نمی خواهم آنها جنگ سختی را تحمل کنند بلکه توصیه می کنم به گفتگو تن دردهند.
منظور شما از گفتگو چیست؟ اگر کسی به قصد دزدی و غارت، منزل شما را اشغال کند چه می کنید؟ بااو می جنگید و سعی می کنید اورا به دست عدالت بسپارید یا به او می گوئید بیا بنشین باهم مذاکره وتوافق کنیم؟ توافق برسر چه؟
جمهوری اسلامی درطول ۴۶ سال حکومت ننگین خود بر سرزمین مقدس من جز غارت داشته های مردم و دارایی های خدادادی ایران - منابع نفتی و معادن پرارزش آن- چه کرده است؟ جمهوری اسلامی با کمک دین خود ساخته، زنان کشورمن را ازشرکت در فعالیت های هنری، اجتماعی و سیاسی منع کرده و متأسفانه فسادرا دربین عده ای از آنها رواج داده است.
جناب رئیس جمهور ! آیا شما به فکر این هستید که رهبران جمهوری اسلامی تن به مذاکره مستقیم بدهند و نگران آینده خود نباشند؟ من بر عکس شما به حال میلیو نها پدر ایرانی فکر می کنم که نگران فردای خودهستند. نگرانند که فرزندانشان با بقای جمهوری اسلامی در چه منجلابی باید بزرگ شوند.
آقای ترامپ ! خیلی از ایرانی های مقیم آمریکا که بخشی از بار سنگین شکوفایی اقتصاد آمریکارا بردوش دارند به امید آنکه شما در کنار ملت ایران ایستاده اید به شما برای بار دوم رأی دادند. اگر آن چنانکه همیشه تکرار کرده اید مرد عمل هستید و برسر قولی که می دهید باقی می مانید یکبار فقط یک بار درکنار مردم ایران بایستید و نتیجه آن را بدون اینکه با جمهوری اسلامی به مذاکره پرداخته باشید مشاهده کنید.
درسال ۱۹۷۹ جیمی کارتر به جای ایستادن در کنار مردم ایران به حمایت از عده قلیلی که تحت تأثیر خمینی شیاد بودند پرداخت و یک کشور باستانی را که بیش از ۷ هزار سال تاریخ نانوشته و حدود ۲۵۰۰ سال تاریخ مشخص و سرشاراز افتخار دارد و در پیشرفت تمدن بشری سهم عمده ای داشته است به خاک سیاه نشاند.
آیا شماهم می خواهید همانند رقبایتان در حزب دموکرات سیاست مماشات با دستاربندان را دنبال کنید؟
من هرچه فکر می کنم راه به جایی نمی برم که مذاکره با یک گروه تروریست، دزد و فاسد چرا باید صورت بگیرد.
اگر از جنبهٔ اقتصادی فکر می کنید بقای جمهوری اسلامی به نفع دنیاست سخت دراشتباهید.
شما که بهترازمن درس تجارت را خوانده اید و بگفتهٔ همگان تاجر بسیار موفقی هستید. چگونه نمی دانید که اگر جمهوری اسلامی برود ومردم ایران از چنگال این ستمگران رهایی یابند برای بازسازی میهن خود چه برنامه های آبادانی و رفاهی را باید با صرف میلیاردها دلار به مرحلهٔ اجرا دربیاورند.
بنظر شما میلیاردها دلار پول مردم ایران که پس از سقوط جمهوری اسلامی برای بازسازی مملکت و رفاه ملت ایران صرف می شود برای شماگواراتراست یا تنها میلیونها دلار به خون آغشته که با نفرین میلیونها مردم ایران بدرقه می شود را ترجیح می دهید؟
جناب ریاست جمهور! پاداش مردم ایران که درطول تاریخ ۲۵۰ ساله مملکت شما همواره به سرزمینتان عشق ورزیده اند آن نیست که تمدن چندهزار سالهٔ آنهارا نادیده بگیرید.
اگر مماشات با جمهوری اسلامی را ازدید سیاسی نگاه می کنید باز دراشتباهید. مشاوران شما یا مُغرض اند یا نادان. ایران با تاریخ خود به شما می گوید که حکومت مذهبی هرگز دربهترین موقعیت نیز نمی تواند طرفدار باورهای شما و فرهنگ شما باشد.
آخوندها در همین یکی دوقرن اخیر با هرگونه پیشرفتی در مملکت مخالف بوده اند. مدارس دخترانه را که توسط چند دل سوز برپاشده بود به آتش کشیدند.
درهمین چند دهه اخیر خمینی از حق رأی دادن و رأی گرفتن زنان برآشفت و شاه به جای اعدام، اورا به نقطه ای که دلخواه هر شیعه مذهبی بود یعنی به نجف تبعید کرد. و پس از ۱۵ سال شاه با قلب پاکی که داشت موافقت کرد او به ایران بازگردد. و همتای شما کارتر ازاین موضوع استفاده کردو رژیم ۲۵۰۰ ساله پادشاهی ایران را برانداخت.
آقای رئیس جمهور! ایرانیان از شما نمی خواهند که جمهوری اسلامی را از اریکهٔ قدرت به زیر بکشید. مردم ما می گویند شما دست از حمایت ازاین رژیم منحوس و مماشات با آن بردارید ما خود رژیم را یک شبه ساقط خواهیم کرد.
ایرانیان دوست ندارند که در سالهای آینده فرزندانشان در کتاب تاریخ خود فصلی را مطالعه کنند که از جنگ ایران وآمریکا و شکست مفتضحانه ایران روایت می کند. پس شما، و تنها شما می توانید اکنون به صورتی واقعی در کنار مردم ایران بایستید و یکبار دیگر از خود بپرسید مذاکره با تروریست یعنی چه؟ آیا غیرازاین است که با این مذاکره باردیگر مشروعیت ازدست رفته این رژیم را به آن باز می گردانید؟
آقای رئیس جمهور ! لطفاً به ندای مردم ایران گوش کنید و درکنار آنها باشید نه علیه خواست واقعی آنها . بیش از ۹۰ درصد ملت ایران خواهان برافتادن جمهوری اسلامی هستند. آیا شما اکثریت ۹۰ درصدی را نادیده می گیرید و به اقلیتی ناچیز با افکار قرون وسطایی توجه می کنید؟ آیا فکر می کنید رژیمی وامانده ونابلد بنفع شماست و اگر فردی ملی گرا و وطن دوست برسرکار بیاید به ضرر شما خواهدبود؟ ملت شما از رژیم پادشاهی چه ضرری را تحمل کرد؟ مطمئن باشید رژیم دموکراتیک آینده درایران صد درصد به نفع شما و صلح وترقی جهان خواهدبود.
لطفاً درکنار مردم ایران بمانید.

مرتضی پاریزی

مطالب شماره ۱۸۳: اول اردیبهشت ماه ۱۴۰۴ (۲۵۸۴ شاهنشاهی)
برابربا ۲۱ آوریل ۲۰۲۵ میلادی

عنوان مطالب	نویسنده	صفحه
یاداشت	مرتضی پاریزی	صفحه۲
همراه باانقلاب مردم ایران	-	صفحه ۴
دو مقاله از پروفسور کاظم ودیعی	دکتر کاظم ودیعی	صفحه ۶
شعرای نام آورایران	مجید زندیه	صفحه ۱۰
عصرخرد	ترجمه دکترغفاری ودکترصوتی	صفحه ۱۲
سرگذشت لنین	-	صفحه ۱۴
درأم القرای اسلامی چه خبر	تیمور شهابی	صفحه ۱۶
چهرهٔ شیرین	زنده یاددکتر طلعت بصاری	صفحه ۱۸
دم نوش های شفابخش	روحپرور شیرانی	صفحه ۱۹
ازپختگی فکری تا آزادی	روحپرور شیرانی	صفحه ۲۰
شهر یئری سنگوارهٔ	اشرف حمیدی	صفحه ۲۱
اندیشه های ناب	دکتر منصور سیاوشی	صفحه ۲۲
غم مخور-کمی هم بخندیم	-	صفحه ۲۴
با هادی خرسندی	هادی خرسندی	صفحه ۲۵
ازاینجا، از آنجا، ازهمه جا	-	صفحه ۲۶
درپرند نیلی شعروغزل	-	صفحه ۲۸
سروش آزادی	زنده یاد احمد سروشان	صفحه ۳۰
کوچک وخواندنی	-	صفحه ۳۲
پرسش وپاسخ علمی	-	صفحه ۳۴
جسته وگریخته	بهمن چهاردهی	صفحه ۳۶
نقد پست مدرنیسم....	دکتر محمد شهبازی	صفحهٔ ۳۸
شاه وپیرمرد صابونی	-	صفحه ۴۰
آشنایی با سیک ها	-	صفحه ۴۱
رؤیا - کپلر	ترجمه: دکتر محمدعلی صوتی	صفحه ۴۲
دل دیوانه (داستان کوتاه)	آذر گل آرا	صفحه ۴۴
جدول کلمات متقاطع	دکتر سایح	صفحه ۴۷
خبرهای هنری	-	صفحه ۵۰
هنر هفتم	غزاله یزدی	صفحه ۵۲

آزادی

نشریه ماهانه

اجتماعی - ادبی- هنری

شماره ۱۸۳- سال شانزدهم

اردیبهشت۱۴۰۴

ازانتشارات رسانه گروهی پارس

مدیر مسئول :

مرتضی پاریزی

زیر نظر شورای نویسندگان

AZADI Monthly Magazine

Chief Executive:

Morteza Parizi

Publisher:

Pars Mass Media,Inc

P.O.Box 455

Westwood, MA 02090

آزادی درکوتاه کردن واصلاح مقالات آزاداست. نویسندگان خود مسئول نوشته های خود هستند برای کسب اطلاعات بیشتر با شماره تلفن زیر ازساعت ۹صبح تا ۵ بعداز ظهر به وقت شرق آمریکا تماس بگیرید.

Tel:(781)493-2212

ازطریق ئی میل نیز به آدرسهای زیر با ما درارتباط باشید

azadi@parsmassmedia.org

azadimagazine@aol.com

آرشیو مجله در آدرس زیر برای همگان قابل دسترسی است :

www.parsmassmedia.org

دربخش انگلیسی مقاله ای از دکتر رزمری کهن را که درباره سالروز قتل عام ارامنه است مطالعه بفرمائید

* این روزها درداخل و خارج برخی از فرهیختگان ایرانی نامه های سرگشاده ای خطاب به خامنه ای می نویسند و سیاست های ایران بربادده او را مورد نکوهش قرار می دهند. پروفسور رحمان زاده یکی از آنهاست. او درنامه دوم خود می نویسد:

*رهبر شده‌اید که دارایی کشور و مردم ایران را رشوه بدهید تا قهرمان تروریست‌های جهان باشید.

پروفسور رحیم رحمان‌زاده متولد شبستر آذربایجان شرقی، پایه‌گذار جراحی مدرن ارتوپدی و تروماتیک ارتوپدی در سطح بین‌الملل در برلین آلمان به خامنه‌ای نامه‌ای نوشته و از او خواست از ایران برود.

شما خوب می‌دانید که چی بر سر ایران و ایرانی آورده‌اید، از همین روست که بیت در بیت ساخته و در لایه‌ی ششم بیت نشسته‌اید تا دست و صدای کسی به شما نرسد.

راستی تفاوت شما با داعش کجاست؟

کاش به این فکر کنید که آیا اسلام دست شما را بسته یا همین اسلام دست شما را چنین باز گذارده؟

بترسید از این مردم و این تاریخ و این فرهنگ و این سرزمین بزرگ، آقای خامنه‌ای!

علم فلسفه رابطه‌ی شهریار و شهروند را تبیین می‌کند، و افلاطون می‌گوید:

«شهریاران به علم هندسه نیز باید استوار باشند.»شما به چه علمی استوار هستید؟

در کدام امر خطیر مملکت‌داری سر رشته دارید؟

چی بلدید که بتوانید با آن یک کشور قدیمی با فرهنگ و ثروتمند چهار فصل را آباد کنید؟

از همین عدم دانش و لیاقت است که اکثر مدیران حکومت شما دزد و دروغ‌گو و جلاد و زورگیر از آب در آمده‌اند.

بیش از صد میلیارد دلار در حساب‌های مختلف شما ذخیره شده، اما کارگران و معلمان به نان شب‌شان محتاج‌اند.

چه کسانی این رقم‌های میلیاردی را در حساب‌های شما ذخیره کرده‌اند؟

دزد آزاد، کارگر زندانی، حاصل رهبری شماست.

فردا اگر از این دنیا بروید چی با خودتان می‌برید؟ جز کفن و دروغ و ظاهرسازی و مردم‌کشی و ایران ستیزی و بدنامی چی دارید که با خودتان ببرید؟

وزیر خارجه‌ی شما می‌گوید:

«برای دور زدن تحریمها ۳۵ میلیارد دلار رشوه داده‌ایم، اما نمی‌دانیم این پول‌ها کجاست.»

آن وقت در خراسان دست یک تهیدست را به جرم دزدیدن گوسفند قطع می‌کنید که بگویید رهبر مسلمین جهانید؟

رهبر شده‌اید که دارایی کشور و مردم ایران را رشوه بدهید تا قهرمان تروریست‌های جهان باشید؟

این چه حکومتی است که ثروت کشور و ملت را در رشاء و ارتشاء فرو می‌برد و در مقابل، یک انسانِ فقیر شده را معلول و حقیر می کند؟

آیا این افتخار دارد که غرور و شخصیت مردم را نابود کنید؟

بی‌تفاوت ماندن نسبت به میلیون‌ها معتاد افتخارآمیز است؟

ارعاب و تهدید و سرکوب روزنامه‌نگاران شما را سربلند می کند؟

راستی آیا به آنچه می‌گویید اعتقاد دارید؟

آیا اصلا به وجود بهشت و دوزخ قائلید؟ اگر هستید بگویید شما به کجا می‌روید؟

من رحیم رحمان‌زاده، فرزند شبستر و آذربایجان و ایران، هشتاد و شش سال را گذرانده‌ام. تمام عمر به مردم خدمت کرده ام،در دانشگاه‌ها درس داده‌ام، ریاست بیمارستان‌های مهم آلمان را داشته‌ام.

در طول جنگ هشت ساله که روزانه ده‌ها مجروح را به رایگان جراحی و معالجه می‌کردم، مدام در فکر بودم این جوان‌ها جان‌شان را به دست گرفته‌اند تا یک کف دست خاک ایران به باد نرود اما امروز سپاهیان شما خاک مملکت را به توبره کشیده‌اند و به امیرنشین‌های خلیج فارس می فروشند. شما خود را ایرانی می دانید؟

امروز که این نامه را به عنوان یک اتمام حجت برای شما می‌نویسم، می‌دانم این نامه همچون تیری است که آرش بر چله‌ی جانش نهاد، پیکر خویش را پاره پاره کرد تا مرزهای ایران زمین و مرزهای انسانیت تعیین شود.

اطمینان دارم در داخل و خارج از کشور در جمع آگاهان اقتصاد و صنعت و فرهنگ و امور نظامی و سیاسی، افراد وطن‌پرست واقف به این فجایع، می‌توانند با خرد جمعی کشور را اداره کنند.

شما مالک کشور بزرگ ایران نیستید و حق ندارید سرزمین ما را در اختیار بیگانگان بگذارید.

شما میزبان تاریخ هم نیستید، به عنوان یکی از میهمانان، اگر می‌خواهید ورشکستگی خود را توسط نزول‌خواران چینی بخیه بزنید، کشور بزرگ ایران را وجه‌المعامله نکنید، از خودتان مایه بگذارید.

تا در لجن‌زار اختلاس و دروغ و مردم‌کشی و ایران‌ستیزی و وطن‌فروشی غرق نشده‌اید، خودتان را نجات دهید.

*کاش نامه‌ی حکیمانه‌ی سعیدی سیرجانی بزرگوار را سرمه‌ی

چشم می‌کردید و او را در زندان با شیاف پتاسیم به دیار باقی نمی‌فرستادید.
کاش، ای کاش حرف مرا گوش کنید؛ پیش از آن که آستانه‌ی تحمل مردم بریده شود، و در یک شورش یا انقلاب شما را محاصره کنند و از شما و یاران‌تان مثل بقیه‌ی دیکتاتورها انتقام بگیرند، از مملکت بروید.
در بلاروس یا سوریه یا ونزوئلا و یا هر جای دیگری که سرمایه‌گذاری کرده‌اید، مجاور شوید، و بیش از این، ننگ و بدنامی تاریخ را بر سر خودتان آوار نکنید.
همین امروز برخیزید و راه بیفتید، در جایی دنج آخر عمرتان را سپری کنید. ایران ورشکسته و ویران شده را برای مردمش به یادگار بگذارید. جوانان و میهن پرستان ما، این سرزمین را باز دوباره خواهند ساخت، اگر چه با استخوان خویش.

رحیم رحمان‌زاده

* تنش در تنگه هرمز به اوج خود رسیده است.
برخی تحلیل گران این اتفاقات راحاصل گزارش وزارت نفت عراق در لو دادن اطلاعات نفتکش های ایرانی می دانند.تشدید تقابل نظامی نیروی دریایی ایران و نیروی دریایی ایالات متحده آمریکا در تنگه هرمز به مرز خطوط قرمز رسیده است.
نیروی دریایی ارتش آمریکا در یک حرکت بی سابقه و بزرگ در حال توقیف نفتکش ها و کشتی های تجاری ایران در تنگه هرمز می‌باشند.ایران از مجاری امن دیپلماتیک تا نیمه شب امشب(۸ فروردین) به امریکا مهلت داد از فعالیت خود در تنگه هرمز عقب نشینی کند.
رادیو و تلویزیون ملی چین – CNR : تمامی نیروهای دریایی ایالات متحده آمریکا چه در منطقه تنگه تایوان، دریای چین، اقیانوس هند مستقر بودند به سمت شاهراه خاورمیانه جهان «تنگه هرمز ایران» حرکت کردند
خبرگزاری رسمی دولت چین : برگزاری یک نشست تمام امنیتی و فوق العاده در شورای امنیت ملی در پکن تقابل جنگی ایران و آمریکا به شدت افزایش یافته است
تمامی نیروهای دریایی ایالات متحده آمریکا مستقر در پایگاه های دریایی کشورهای ژاپن، تایوان، هندوستان، کره جنوبی و اندونزی به سمت خاورمیانه درحرکت هستند
شبکه Phoenix TV چین :
وزارت دفاع چین وضعیت نارنجی به تمامی ناوگان نیروی دریایی در خاورمیانه اعلام کرده است؛ درحال حاضر یک جلسه فوق العاده امنیتی درحال برگزاری است
شبکه خبری بین‌المللی چین CGTN : این حجم عظیم از انتقال تسلیحات و جنگ افزارهای جنگی حتی در زمان حمله ایالات متحده آمریکا به کشور ویتنام بی سابقه بوده است. حرکت بیش از ۲۵ ناوشکن های نیروی دریایی ارتش آمریکا از دریای چین، تنگه تایوان، اقیانوس آرام به سمت خاورمیانه گزارش می‌شود. سپاه ۲۵۰ فروند قایق تندرو موشک انداز در تنگه هرمز مستقر کرد و به اب انداخت.
هر لحظه وضعیت خلیج فارس ملتهب تر می شود.
* همه نیروهای دریایی آمریکا چه در تنگه تایوان، چه در دریای چین و چه در اقیانوس هند مستقر هستند، به سمت بزرگراه خاورمیانه در جهان، «تنگه هرمز» ایران حرکت کرده اند
زنگ خطر
غلط کردند که غلطی بکنند!
محمد سلطانی رنانی، عضو هیئت علمی دانشکده الهیات دانشگاه اصفهان می نویسد:
آرسیتس هراسان شاهنشاه را بگفت: اسکندر فرزند فیلیپ بسوی ایران زمین حمله‌ور شده است با لشکری جنگاور. داریوش شاه بلندبلند خندید و گفت: مردیا هیا ماکادانیا انوشه‌ایش اکنوش، آ دَهیاوش خشاچَم هخامنیشَم آواجَنام، اهورامزدا همرَنام آها.
به فارسی امروز می‌شود: این جوانک مقدونی غلط می‌کند به شاهنشاهی هخامنشی آسیبی برساند، اهورامزدا پشتیبان ماست.
اسکندر آمد و امپراطوری هخامنشیان را برانداخت و سرداران یونانی (سلوکیان) سیصد سال بر ایران حکم راندند!
آذین گشسب نزد پادشاه ساسانی آمد و نسبت به هجوم عرب‌ها به ایران هشدار داد، یزدگرد بادی به غبغب انداخت و اخم‌هایش را در هم کشید و گفت: تازیگان درمانده اندر ناروا و ناراست کردند ایند کی رای مرزان ای شهر و پروز ای ایرانی اهورا بارمانند! همان شاپورشاه کو دستبند از دست ایشان اوزانم!
به فارسی امروز چنین می‌شود: عرب‌ها غلط می‌کنند که به مرزهای کشور اهورایی ایران هجوم آورند، همچون شاپور فرمان می‌دهیم که زنجیر از کتف آنان بگذرانند و ذلیلشان کنند!
ولی عرب‌ها آمدند و طومار شاهنشاهی ایران را در هم پیچیدند!
کاروان تاجران مغول به شهر اترار آمده بودند، حاکم شهر که فامیل سلطان محمد خوارزمشاه بود، تاجران مغولی را کشت و دارایی آنان را تصاحب کرد! چنگیزخان از شاه خوارزم خونخواهی خواست. محمد خوارزمشاه هم گفته باشد: این مغولان همان یأجوج و مأجوج باشند که به حکم ذوالقرنین و به فرموده قرآن تا قیام قیامت در بند خواری و مذلت باشند، مغول غلط می‌کند که به سرزمین اسلام، نظر داشته باشد!
مغولان آمدند و سوختند و ویران کردند و کشتند و ماندند... .
به شتاب شرفیاب شد خدمت نواب عِلیه و عرض کرد: سلطان خافقین و شمس مشرقین، زبانم لال باد، افغان‌ها در گلون آباد، جان نثاران را شکست دادند و به سوی دارالسلطنه می‌آیند.
شاه صفوی پکی به قلیان خود زد و چشمی خمار کرد و گفت: غلط کرده‌اند هوتکیان بددین که بر صفوه صفویه شیعه مرتضی علی غلبه کنند. هزار علویه موسویه به دربار نشسته‌اند و هر یک به هزار نخود ذکر جلاله لا اله الا هو خوانده‌اند تا بدان آشی طبخ کنند و لشکریان از آن بخورند که به ساعتی ظفرمند خواهند شد به عزت لا اله الا هو.
محمود هوتکی آمد، نه آش اثری کرد و نه اوراد و نه ختومات! صفویان را سر بریدند و دست کوتاه کردند!
عباس میرزا به تهران آمد و پیش شاه بابا رفت که روس‌ها گذشته از تفلیس و باکو و شکی، هوس تصرف قره‌باغ و گنجه و ایروان نیز دارند.
فتحعلی شاه از تخت برخاست و فریاد زد: روس غلط می‌کند با آن تزارش! اگر ما امر کنیم که ایالات جنوب و ایالات شمال همراهی کنند و یک مرتبه به روس منحوس بتازند و دمار از روزگار این قوم بی‌ایمان در بیاورند، چه پیش خواهد آمد؟ درباریان پیشانی بر زمین گذاشتند و گفتند: بدا به حال روس! بدا به حال روس!
شاه گفت: اگر فرمان قضا، شرف صدور یابد که قشون خراسان با قشون آذربایجان یکی شود و توامان به این گروه ملحد حمله کنند چه خواهد شد؟ جملگی عرض کردند: بدا به حال روس! بدا به حال روس!
و بعد شد آنچه که شد!
صدام عفلقی هم غلط کرد و هشت سال آتش جنگ برافروخت و ویران کرد و جان‌های عزیزان مان را بگرفت. حالا نوبت رجزخوانی خامنه ای است.

دومقاله از دکتر کاظم ودیعی

زندگی به بی رمقی ها می رود

* ترامپ کل جنگ های نیمقرن گذشته را بیهوده دیده وطالب هیچ جنگی نیست

* نه اروپای متحد ونه اوکراین درحال حاضر گویی مایل به درک خطوط کلی برنامهٔ ترامپ نیستند

زلانسکی به عهد بایدن از سراسر کشورهای غرب کمک هائی وسیع گرفت که رقم آن به حدود ۱۳۰ میلیارد دلار رسید. همو دررسانه ها دنیارا ملامت می کرد که به قدر کافی به اوکراین کمک نمی شود تا برروسیه پوتین غلبه یابد.

ایشان به عهد بایدن رفته رفته خودرا بزرگ فرماندهٔ جنگ با پوتین می دید و مدعی نجات غرب از شرّ روسیه پوتین قلمداد می کرد.

بایدن رفت و زلانسکی خیال می کرد ترامپ به همان سیاست تقاضای «کمک» ادامه می دهد. والبته چرب وچیلی تر را درآرزو داشت.

ترامپ نخست اورا دررؤیای خود نهاد وحتی نگفت نه! تاروزی که دریافت زلانسکی در توقعات و فرا روی هاست ناگهان فریاد زد که زلانسکی یک رئیس جمهور نامنتخب است وکشورش را به ویرانی برده و در کشورخوددیکتاتوراست.

یعنی تحقیری که معمولاً هیچ رئیس جمهوری تحمل آن را ندارد.

زلانسکی به رو نیاورد و به مدد اروپای متحد شروع کرد به این که اوکراین هرگز تصمیمات دونفری ترامپ وپوتین را تأیید نمی کند.

ترامپ رفت به این که اوکراین در مذاکرات مربوط به جنگ به مشارکت می رود و سپس ترامپ وی را برای امضای قرارداد مواد معدنی کمیاب موجود دراوکراین احضار کرد. وماجرا پایان یافت..

این قرارداد وآن امضاء به این معناست که اینک اوکراین پول دارد پس بروند ووطن ویران را بسازند. ضمناً ترامپ به هیچ گونه تعهدی برای امنیت اوکراین تن در نداده است .

نه اروپای متحد ونه اوکراین درحال حاضر گویی مایل به درک خطوط کلی برنامهٔ ترامپ نیستند چرا؟ زیرا طی نیم قرن گذشته غرب حامل جنگها علیه شرق دور و خاورمیانه تاافغانستان شد. چرا؟ زیرا دنیای غرب واروپا نفرت خودرا علیه روسیه درصدرسیاست خارجی خود نهادند . پس اینک فادر به این روال نیم قرنی خوداند. ونمی دانند چگونه در خط برنامهٔ ترامپ قرار گیرند.

هشت سال پیش ترامپ رؤس برنامهٔ خودرا اعلام کرد و متفقان غربی وی آن را باور نکردند ووقتی که حرکت یورش به کاپیتول ظهور کرد آن را به توطئه ای علیه آمریکا به رهبری ترامپ فرض کردند و هیچکس به توضیحات ترامپ اعتنا نکرد.

خوب یابد ترامپ قبل از هرچیز به یک آمریکای قادر به مدیریت سیاسی ملی بسیار متفاوت از نیم قرن گذشته معتقد است واز همه مهمتر این است که کل جنگ های نیمقرن گذشته را بیهوده دیده وطالب هیچ جنگی نیست چرا؟ زیرا هربار آمریکا به هزینه های کمر شکن نظامی وفدا کردن نیروی جوان و سربازان خود رفت اشتباهات آمریکا دراین پنجاه سال منتهی به دشمنی و نفرت مردم جهان نسبت به دولت و ملت آمریکا شد. ترامپ معتقد است آمریکا دیگر نمی تواند ژاندارم دیگران باشد و نیز وقتی به رونق تجارت فکر کنیم زودتر به صلح می رسیم.

پس ترامپ با شعار « آمریکا بزرگ تر و اوّل» متعهد شده است. ترامپ درتوجیه سیاست خود می گوید:اروپای متحد قادر به دفاع از خود نیست.

زیرا به بهانهٔ « خطر روسیه» پیوسته نیازمند کمک آمریکاست. گویی عمدی است که آمریکا ازطریق کمک ها منفور و تضعیف شود. ترامپ روزی به نتانیاهو گفت:بروید مذاکره کنید. جنگ چرا؟

وامر وز به اروپای متحد می گوید امنیت خودرا درکمک ما تأمین شده نپندارید.

بدیهی است ترامپ از مشکلات خودآمریکا:«مهاجرت غیرقانونی- زیان جنگ ها، بدهی دولت ها، ظهوروزبان بحث هادرهرزمینه ازسوی محافل غیر مسئول زیاد افشاگری نمی کند زیرا مایل است به مدد همین آمریکای پرمشغله به اصلاح رود.

می شود گفت ترامپ قدری از چین و نوع امروزی چین تاجر، رها از به عهده گرفتن مسئولیت ها درامر امنیت دوری گرفته ورسیده است به یک طرح صد درصد سرمایه داری وتجارت و توسعه فناوری ها.

زمانی لازم است تارهبران تنبل و طمع خام ، یعنی مشتریان کمک های آمریکا، عادتِ زیستن زیر لوای دیگری وماندن درفریاد مخالفانِ درون مرزی را ترک کنند.

به بهانه های مختلف، از جمله نفرت از نظام روسیه وچین وغیره به زمانی لازم که مردم دوستدار زندگی وعرف جامعه آمریکا دریابند که بارفتن مفت ومجانی به اقامت در آمریکا نمی توان آمریکایی شد. واین مهم بدون درک آمریکا ونظام آن شدنی نیست.

تر امپ می گوید کشور آمریکا مهد تجارت است وابتکارات و

اختراعات. من ثروتمندان جهان را به آمریکا دعوت نمی کنم اما می دانم که علاقمند به سرمایه نهی در آمریکا هستند و یقین دارند به امنیت و سودآوری ها در کار.
پس باید برای ورود واستقرار دراین کشور بها بپردازند و آمریکاهم برای نخبگان آغوشی باز دارد.

***

وقتی ترامپ از شرّ توقعات اروپای متحد ودیگران فارغ شود البته اعتمادی درذهن سیاسیون کشورهای کوچک وبزرگ پدید خواهدشد که به سود همگان است.زیرا دنیا هم از شرّ مداخله های جنگ آفرین رها خواهدشد و هرکشوربه استقلال واقعی خواهدرسید.

***

بعدازمذاکره باپوتین ورسیدن به خطوط کلی درنفی جنگ ورونق تجارت ، بعدازرهایی ازشرّ جنگ اروپا ی متحدوروسیه خواهیم دید آمریکا تاچه حد وتاکجا حرمت گذار استقلال دیگران است. برای درک سیاست خاورمیانه ای ترامپ باید چندماهی صبور وبرحوادث ناشی از خطوط فکری ترامپ ورگه های نیمه روشن درقبال ایران وسوریه وغزه واسرائیل واعراب بسیار دقیق بود.ازسوی دیگر رگه های نیمه روشن چین وایران وروسیه در حساب ودر تأملات اند.
آیا حرکت های ضد ترامپی آقای ترامپ از خاورمیانه شروع می شود؟ بااین که ترامپ پیشاپیش در مذاکره ها ست وهم اکنون قادر است «در» بر هر کشمکش ببندد، بدیهی است پیش دستی های سیاسی ترامپ درهرکشور همیشه مقبول نیست. زیرا« هربیشه گمان مبر که خالی است/ شاید که پلنگ خفته باشد.»
نمونه بارز و تروتازه ، کاناداست که بعداز سخنان تحقیر آمیز ترامپ علیه این کشور اینک با ظهور دولت تازه در مقابله هاست علیه سیاست برون مرزی ترامپ. البته ترامپ

بارها در لفظ دست بالا را می گیرد تا کمی کمتربه ادعاها برسد. بیاد داریم که درمورد گرینلند گفت:ما به مواداولیه موجود دراین سرزمین برای صنایع خود نیاز داریم. البته مقاومت ومخالفت ها هستند اما دیر یا زود ما به آن هدف می رسیم.
سخنی چنین بی مهار از اراده ای قدری ولنگار ازسوی رئیس جمهوری دموکرات مآب البته خطر زاست. پس ، برخوردها از هرنوع که فرض شود درپیش اند.
آن نامه که ترامپ به رهبر جمهوری اسلامی فرستاده از جنس پیام های کتبی - شفاهی قلدران و امپراطوران کژ منش است وراه بند مذاکره ها. آن پیام که به حماس وغزه فرستاده است بذر جنگ های آشکارو پنهان است.
کیست که نداند ونشناسد درد دوگانه آمریکارا دربرابر چین و بدهکاری های درون. کیست که به حساب نگذارد شیوهٔ خشم برانگیز دولت ترامپ را درقطع بخشی از بودجهٔ دانشگاه های آمریکا.
امروز مخالفان ترامپ درآمریکا مورند و فردا ممکن است مار شوند.
آنجا که ترامپ به حق سخن رانده است امر کمک به جنگ است که درمورد اروپا بعید است پس بنشیند.
آنجا که دنیا آرزومند آن است ، قطع جنگ اوکراین است.تا برسیم به علل کور نفرت پنج کشور غرب اروپا علیه روسیه است که مسئله با رفتن پوتین ، به راه حل نمی رسد.
مردم اروپا هم امروز شاهد تدارکات جنگ علیه روسیه اند.
البته این جنگ ربطی دارد به طبایع چند رئیس دولت مستعمره چی قدیمی ودررأس آنها دو کشور فرانسه و انگلیس است که آب درهاون می کوبند. زیرا آنچه سر زبان ماکرون واستارمر است کسب حمایت آمریکای ترامپ است.
خوب که بنگریم آنها زلانسکی را باد و علم کرده اند تا مدعی جنگ با پوتین باشد ولی درنهان این سردمداران اروپای ظاهراً متحد می روند به اخذ وام های کلان تا

صنایع نظامی خودرا از نیازمندی به آمریکا برهانند و به سبک قورباغه ها باد به گلو اندازند با پول قرضی و مردم محتاج کاررا قربان کنند.
امروز تسلیحات اروپا تا حد ۶۰ درصد واردات آمریکایی است.
فردا بی اجازه چگونه به جنگ می روند. یک کشور برای رفتن به جنگ به ده بیست سال تدارک نیازمنداست. به عقیدهٔ متخصصان و پس ازاین غرش ها که امروز درصدای جنگ طلبان است برای مطیع و منقادداشتن مخالفانی است که پیوسته هدف نفی سیاستمداران بسیار جاه طلب است. باری جنگ با برون سنگر سیاست خفقان داشتن درون شده است

یورش همه سویه ترامپ

یورش همه سویه ترامپ کشورهای غرب دموکرات دیروزی را به یک تجدید نظر درروابط سیاسی - اقتصادی خواهدبرد.
دوعامل زیر بنایی این تجدید نظر فرسودگی خودآمریکاست از باب نیمقرن جنگ منطقه ای وکمک رسانی ها و دیگر سست عنصری اروپای متحد وکمک بگیر و نشمرده هزینه کردن در جامعه اروپایی است.
چنانکه دیده می شود یورش های همه سویهٔ ترامپ رفته رفته اروپای متحدوکانادا و بسیاری دیگراز کشورها رابه عکس العمل ها برده ومی برد.
تفاوت نظرات ریشه در تفاوت های فرهنگی و برداشت ها از ارزش های تاریخی و جَنَم ها در معنای وطن پرستی و دموکراسی دارد.
بعید است دنیا تن به جنگ دهد واین تدارکات نظامی دراروپا به غیرت کاذبه می ماند.که اگر برآن اصرارشود خطرزاست. واین واژهٔ خطر در جنگ وکشستارها خلاصه نمی شود. زیرا سلاح اتمی دردست سران تندخیز وجاهل وسوسه ها ایجادکرده است.

۲- دست های مُغرض در آستین ترامپ

کشورهای متکی به کمک های آمریکا در مشکلات بسیار دست وپا می زنند. و ترمیم و جبران ها به اتکای کار بیشتر ، درآمد بیشتر ونیز پرهیز از دامن زدن جنگ در دستور آنها نیست.
افزایش تعرفه های گمرکی ترامپی درکانادا ودراروپای متحد دولت هارا به عکی العمل ها برده است، بدون تأثسر آنی.
دردرون ایالات متحده کسادی در ظهور است و انتقاد از برنامه های ترامپ روزافزون است.
معهذا ترامپ معتقد است که وقتی تعرفه ها به عمل در آیند این پژمردگی روانی درکسب وکار جای خودرا به رونق اقتصادی و سودآفرینی در همان کسب وکار خواهد داد.
ترامپ سیزده میلیاردر دردولت خود دارد که هرروز درمشاوره با آنهاست.
اما ترامپ از باب کمک به کشورهای معتاد به کمک آمریکا در جنگ وصلح، هرگزددرصحت برنامه خود در تردید نیست.
ودرباب اوکراین بخصوص به عهد رسیدن به آتش بس و صلح احتمالی کمترین تعهد برامنیت اروپای متحد را نمی پذیرد.
درچنین جوِّ دول اروپای متحد رو به افزایش بودجه هایی به مدد وام از اروپای متحد کرده اند که البته آلمان وفرانسه را به رونق و تولید امور نظامی و صنایع مربوط می برد. ومثال این دو کشور که هرکدام به وام های تازه یکصد میلیاردی در می غلطند و بیش از آن عین وحشت است ودامن زدن به جنگ و ادای نفرت علنی از روسیه که بعید است به پیروزی برسند. ولی جنگ آفرینان فرض براین دارند که رونق جوّ جنگ ضامن کار و اقتصاد است زیرا جنگ امروز به نفر کمتر و فنون بیشتر نیاز منداست.
نگفته پیداست که آمریکا واروپا در شرط بندی های خوداند. واگر در این شرط بندی ببازند مسئولیت ندارند. اما اعتماد جهانی را نخواهند داشت. عواقب این وضع همانا بحران در بحران هاست. شاید توفیق آمریکا وروسیه به سرانجامی رسد که صلح است و این صلح ضامن تغییرات زندگی آفرین شود.
تا اینجا حرف ها متوجه اروپای متحد وکانادا وایالات متحد است.
ولی ترامپ برنامه ها دارد از باب خاور میانه و خاور نزدیک که اگر نمونه اخیر « زدن حوثی ها» را مثال بگیریم باید به یک سلسله جنگها علیه کل ملل ودوَل اسلامی فکر کرد.
حملهٔ هوائی ترامپ به حوثی ها چنان خطری است که روسیه پوتین سریعاً از ترامپ خواست « درمورد یمن دست به سلاح نبرید » و دیدیم که این حمله چنان خطر زا بود که اسرائیل هم درآن شرکت نکرد. هرچند ازدادن اطلاعات بر مواضع حوثی ها مضایقه نکرد که رسمی است جاافتاده نزد آمریکا و اسرائیل.
ب راثراین حمله ، به ایران اخطاری داده شد که «زیادی زیادی است». وایران پاسخی داد دراین مایه که:« ایران درسیاست خارجی خود مستقل است» یعنی « مذاکره شاید ، دستور پذیری هرگز». باید گفت که ایران با همهٔ گرفتاری ها که دارد دروحشت نمی زید. چرا؟ اینجا ترامپ به خطا رفت . حوثی ها یمنی اند و یمن شمالی تاریخی دارد» و اگر پوتین می گوید «دست به سلاح نبرید»نکته هادراین تذکر است.
آیا ترامپ تاریخ منطقه را می داند؟ آیا ترامپ در بی اعتنائی وخود گنده بینی ها است؟!
دراین زدوخورد دریائی به حوالی باب المندب چین هم به صدادرآمد زیرا این بحراحمر وآن تنگهٔ باب المندب که به ترعهٔ سوئز می روند نقش مهمی در رفت وآمد کشتی های تجارتی این کشوردارند.
ترامپ درست درارزیابی خطرات به جنگ آفرینی در خاورمیانه نرفته است. شاید اسرائیل در تشویق هاست زیرا این کشور سالهاست در آرزوی زدن صنایع هسته ای ایران است و نه درمحاسبهٔ عواقب آن.
فروریزاندن یک نظام سرسخت مذهبی به این آسانی نیست. به نظر می رسد ایران امروز را در مسئلهٔ حجاب خلاصه کردن از واقعیت امر دور افتادن است.
بیادآریم که کارتر ژیسکاردستن و تاچر و بایدن وترامپ دربارهٔ ایران فعلی هرکدام به اشتباه رفتند ودراین اواخر مشاوران تازه کارفرض کردند زدن بشار اسد و نصرالله حزب اللهی و تقویت بعضی از افراد طامع برکمک های مالی کافی است تا ایران ساقط شود.
ایران امروز دروجود نظام دولتی وشخص رهبر وسران سپاه خلاصه نمی شود. مردم هرگز غرب را جدا از تأثیرات شوم تحریمات و تحقیرات نمی بینند. ایران قطعاً به تحولی آبرومندانه نیاز دارد. و نه به تهدیدهای نوع ترامپی- نتان یاهو ئی . درشرایطی که هیچ گروه در کل اپوریسیون دراکثریت نیست، باید از اکثریت خاموش بهره گرفت که همه جایند و به حساب گرفته نشدند. شعوری بر وبالا لازم است تا جامعه بغرنج ودرخودفرورفته ایران را راهی رفتن وساختن کرد. نه این که دشمنان غربی ایرانٍ رافاقد شعور فرض کنیم . ابداً. ما آنهارا فاقد شناخت کافی ازایران می دانیم.
آنها که سوریه بشار را زدند تا یک داعشی به ظاهر توبه کرده بیاید و خون ریزی کند و ازرفتن به وحدت عاجز باشد، امروز مایلند ایران به آن روز افتد که سوریه افتاد.
ایرانیان ثمرهٔ دنباله روی را چشیده اند . حتی اگر صنایع هسته ای را بزنند و ناکسی را کس کنند، ایران به مدد غریزهٔ استقلال طلبی دست از ارزش های سیاسی مطلوب خود بر نمی دارد. یک روز غرب شاید دریابد که ایران ایران استو غزه، غزه. حوثی ، حوثی و حزب الله، حزب الله. یعنی که هیچ گروه مبارز دست نشاندهٔ دیگری نیست. ودرکل صبری دارند تاریخیو ایوبی نه باسمه ای و تلویزیونی. چرا؟ برای این که خاورمیانه حکم جغرافیایی وفرهنگ سیاسی ومعرفت ضد استعمار خودرا صادر کرده است.
ازسوی دیگر باید اعتراف کرد که ما ایرانیان نیز غرب

را درست نمی شناسیم زیرا آن ظواهر غرب دلپذیرماست. پس در همین حد مانده وهرگز به عمق فرهنگ ونظامات سیاسی غرب نمی پردازیم. گوئی عطشی در ماست ازباب رفع ممنوعیت ها در جامعه خودمان. واین عطش را با آزادی های جاافتاده نزد مردم غرب مایلیم به جبران رویم تادرخود تعادلی برقرارکرده و به ارضاءبرسیم.

باید ذهن را قدری آماده انتقاد از خود کرد. مثال آشکار دوری ذهن ما از زیستن درجوّ قانونیت هاستونیز ردّ مختصر باور به قانون به بهانهٔ شرع . باید از خود پرسید چرا نبرد شرع وقانون نظام سیاسی به جائی نرسیده و ادامه دارد. باید قبول کرد که طرفداران شرع، شرع را قانونی کرده اند و طرفداران قانون و قانونیت ها فقط برشرع حمله کردند پس نقار ادامه دارد.

وامروز درکل جامعه ماایرانیان نه به شرع پذیرفته ای به تمام داریم و نه یک تن صددر صدی

معتقد به قوانین جدایی دین از حکومت . وکار ما این شده که با هردو بازی کنیم و سیاست رادوروئی بدانیم. یکپارچگی در عقاید ونظرات البته در هیچ جامعه ای وجود ندارد. ودر جوّ اصحاب دین اصطلاح «اجماع» در انقلاب ولایت فقیه هم صورت نگرفت. ولی اختلاف عقاید وآرا را به حذف رقیب سیاسی بردن نیز کاشتن بذر خصومت های ابدی است. وماهم الآن در متن این بلیّه هستیم.

چهل سال است در بگو مگو هائیم. در ردّ هر مقوله ایم و مشهورترین ها جز تکرار «اخذ کمک خارجی» نیستند، که چیزی درسر دارند در حدّ «اینها بروند هرکه بیاید بهتر» غافل از این که تاریخ ایران این شعار را آزموده در خود دارد وهرگز به مقصود نرسیده است.

امروز اسراتئیل فرض براین دارد که با موافقت آمریکای ترامپ صنایع هسته ای ایران را بزنند تاایران به ضعف رود یعنی جان بکند و نمیرد تا دست نشانده ای برخیزد و نفی هرچیز کند بجز دعوی استقلال ایران.

اسرائیل بااین طرح البته در صدد حراست خوداست. وایران رادرشرایطی می بیند که پرزیدنت واکر بوش به عهد صدام می دید. همو زد و نبُرد و به بی آبروئی نظام اطلاعاتی آمریکا هم رفت. اما عراق ویران شد. عراق عرصهٔ کشتارها شد . عراق رفت دردام داعشیان و عراق هنوز برنخاسته است.

شاید ترامپ به پروپوک زدن خود علیه ایران بد منش و مقاوم نبازد ولی او که تشنهٔ مذاکره است باید بیش از پیش درفکر مذاکره باشد ودور شود ازرفتاری که دردور اول ریاست جمهوری اش باایران کرد. وقرارداد ۲۰۱۵ را مالاند واروپا نیز تن به دنباله روی داد.

اگر ترامپ به راه نتانیاهو رود و هردو صنایع هسته ای را بزنند ایرانیان رو به خشونت ها می روند و نفرت آنها بلا ها خواهد آفرید.

ایران البته براخطار متحدان حساب ها دارد و لی ایران بازهم به بازسازی صنایع خود می رود.

حمله به قصد محو حماس یا محو حوثی یا گروه های دیگر جز به ضعف امنیت در خاورمیانه منتهی نمی شود کشورهای غرب این را خوب می دانند زیرا متعهد دین اند و متعهد یکدیگر. در اخوت ودرزبان و فرهنگ و سرزمین بی اعتنائی به ریشه های طغیان عرب و اسلام خاورمیانه ای در دور مدت به تخریب ساخته ها درقطر و عربستان و امارات و عمان می کشد.

ترامپ مدعی جهانی بودن افکار و طرحهای خوداست. تا اینجا از نبوغ او در دشمن تراشی شک نیست واینک مردم درانتظار سیاست دوست یابی اویند.

ترامپ را ممکن است اطرافیان به باتلاق «زود و خوب» برند. درحالی که او مدعی صلح و تجارت به مدد مذاکرات است.

امید آن که دستی مغرض در آستین ترامپ جای نگیرد.

کاظم ودیعی

نسیم

نسیم ازسر کوهی
دوان دوان بگذشت
شنید از کُهسار
« به باغ گل که رسیدی
سلام گومان باش
***
نسیم رفت سراسیمه
بامدادان بود
به هرکجا شد و دید:
که اشک در چشم اند....
گل و گلبرگ تازه روی !
به راه ماند نسیم.
دراین میانه گلی
به خنده دهان بازکردوگفت:
نسیم! نه اشک، ژاله

***

خجول خویش نسیم
پیام گل برسانید
برکهسار:
«نه اشک، ژاله!!»

مجید زندیه

شعرای نام آور ایران

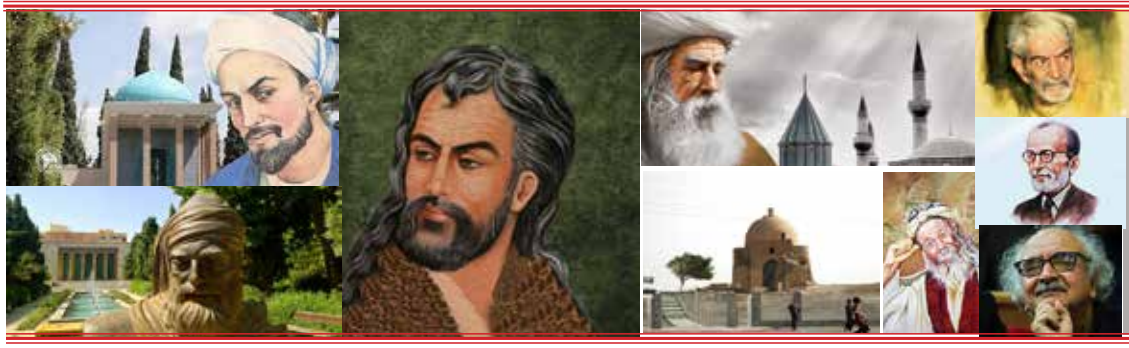

تاریخ فرهنگ وادب ایران مملو از نام آورانی است که در کمتر کشوری درجهان می توان نظیر آن را یافت. بیشتر این بزرگان بینشی بسیار وسیع تراز مردم عادی- اززندگی وازافسانه هستی وحیات داشته واصولاً برداشتی بالاتراز دیدگاه وفهم مردم عادی به فلسفهٔ زندگی، مرگ و نیستی داشته به حدی که فلاسفه ودانشمندان و شعرای کشورهای دیگر آنهارا با بزرگترین نوابغ زمان ونام آورترین آنها مقایسه می کنند. برای مثال شاهنامه فردوسی را با «ایلیاد» هومر مقایسه کرده ودربعضی موارد داستانهای زیبا وحماسی آن را زیباتر ومحکم تر از ایلیاد می دانند. وهمین نظر رادرمورد حافظ یا خیام دارند. اکثردانشمندان و منقدین جهان براین باورند که ادبیات ایران یکی از ثروت هایی است که کمتر کشوری دارای چنین گنجینهٔ پر بهایی است.

درسلسله مقالات جدیدی که تقدیم می گردد به شرح مختصر زندگی نخبه ترین شعرای هردوره از دوره هایی که سبک های مختلف شعری را تشکیل می دهند می پردازیم. یکی از منابع این سلسله مقالات استفاده از کتاب بسیارارزشمند دانشمند بزرگوار دکتر سیروس شمیسا بنام« سبک شناسی شعر» است وی ادوار شعرفارسی را به هشت دوره تقسیم کرده است که عبارتنداز:

۱- سبک خراسانی (نیمهٔ دوم قرن سوم تا قرن چهارم و قرن پنجم)

۲- سبک سلجوقی تا حدّ واسط قرن ششم

۳- سبک عراقی(قرن هفتم تا نهم)

۴-سبک‌وقوع‌وواسوخت(قرن‌دهم)

۵- سبک هندی (قرن یازدهم و نیمهٔ اول قرن دوازدهم)

۶- دورهٔ بازگشت (اواسط قرن دوازدهم تا پایان قرن سیزدهم).

۷-سبک دوران مشروطه(نیمه اول قرن چهاردهم)

۸- سبک نو (از نیمهٔ دوم قرن چهاردهم تا حال حاضر).

دراین سلسله مقالات سعی گردیده است خصوصیت و کیفیت هرسبک را بصورت ساده بیان کرده و با آوردن مثال هایی از اشعار شعرای آن دوره تصویری درذهن خوانندگان ازآن سبک و خصوصیات آن نشان داده شود.

آثار و نوشته های اندکی که از دوران گذشته به دست آمده نشانگر آن است که قبل ازقرن سوم شاعرانی وجودداشته اند که اشعار هجایی می سروده اند. شعرای ایرانی عروض را از شعر عرب گرفته وردیف را به آن اضافه کردند. بگفته دیگر ردیف از ابداعات شعرای ایرانی است. درشعر عرب ردیف وجود ندارد.

۱- سبک خراسانی

(نیمه دوم قرن سوم تا قرن پنجم)

اولین آثار منظوم بعداز اسلام به زبان دری درناحیهٔ خراسان بوجود آمد. ازاین لحاظ به این اشعار سبک خراسانی می گویند. نکته ای را بایستی یادآور شویم وآن این که قبل از اسلام زبان مردم ایران درزمان اشکانیان زبان پهلوی بود که به زبان پارتی نیز معروف است. درحقیقت می توان این زبان یعنی زبان پهلوی را پدر زبان دری دانست. سبک خراسانی دوره های طاهریان، صفاریان، سامانیان وغزنویان رادربر می گیرد.

از قدیمی ترین شاعرانی که دردورهٔ صفاریان می زیسته بایستی از محمدوصیف سیستانی نام برد که گفته اند اولین قصیدهٔ شعرفارسی را که دارای قافیه است او سروده است که بااین بیت شروع می شود:

ای امیری که امیران جهان خاصه وعام
بنده وچاکر ومولای وسگ وبنده غلام

وی دبیر رسائل یعقوب لیث صفاری دراواسط قرن سوم بود.

دیگراز شعرای این دوره فیروز مشرقی و ابوسلیک گرگانی است که ازاو این شعر بجا مانده است:

خون خودرا گربریزی برزمین
به که آب روی ریزی درکنار

شاعر دیگر این دوره حنظلهٔ بادغیسی است.

دراین دوره از چندین شاعر دیگر می توان نام برد که عبارتند از:

شهید بلخی،(متوفی ۳۲۵ هجری) که مورد توجه رودکی بوده است، فرخی سیستانی، دقیقی و کسائی مروزی.

از خصوصیات مهم سبک خراسانی حالات حماسی است که در شعر شعرای این دوره دیده می شود. دیگر از خصوصیات ایت سبک اجتناب از بکاربردن الفاظ عربی است. پندواندرز نیز یکی دیگر از ویژگی های برجسته این سبک است.روحیهٔ سلحشوری و حماسی دراشعار شاعران این دوره موج می زند واین واکنشی است که ایرانیان ازرفتار غیر انسانی ووحشیانهٔ اعراب و استیلای آنان برایران نشان می دهند.. ازبزرگان سبک خراسانی باید ازرودکی نام برد که درقرن چهارم ، دردورهٔ سامانیان می زیست رودکی را باید پدر شعر فارسی دانست. سامانیان بسیار فرهنگ دوست بودند و علاقه مفرطی به ارزش های ملی داشتند. ازرودکی حدود ۹۰۰ بیت شعر

آرامگاه رودکی در تاجیکستان- اخیراً کاشی کاران ایرانی گنبد ارامگاه را با کاشی فیروزه ای مرمت کردند.

بجامانده است. نکته جالب درمورد رودکی آن است که سال وفات او ۳۲۹ هجری است. فردوسی نیز در همین سال متولد گردید. وسال غیبت کبری که شیعه به آن معتقد است نیز درهمین سال اتفاق افتاده است. اشعار رودکی مملو از پیام های شادی ودوستی است. غم ودردورنج وهجران دراشعار رودکی کمتر دیده می شود. برای مثال چندبیت از اشعار اورا می آوریم:

شادزی با سیاه چشمان، شاد
که جهان نیست جز فسانه وباد
زآمده شادمان باید بود
وز گذشته نکرد باید یاد
من وآن جعد موی غالیه بوی
من وآن ماه روی خور نژاد
نیکبخت آن کسی که دادو بخورد
شوربخت آن که او نخوردونداد
باد و ابرست این جهان فسوس
باده پیش آر هرچه بادا باد.

با توجه به مفهوم شعر بالا می توان روحیهٔ شاد و حماسی را که از مختصات سبک خراسانی است درشعررودکی به وضوح دید.
یکی از کسانی که درآثاررودکی تحقیقات جامعی نموده است استاد مسعود فرزاد است.
فرزاد می گوید رودکی جمعاً ۳۵ وزن دراشعار خود بکارگرفته است که دوازده وزن از ابتکارات خوداوست که در کار شاعران بعدازاو بکار گرفته شده است.

از تمام شاعران سبک خراسانی برجسته ترین آنها فردوسی است که بایستی اورا تاج زرین تاریخ ادبیات ایران وافتخار ابدی فرهنگ این سرزمین و سلطان شعرای تمام دوران دانست که در مقالهٔ بعدی داستان مختصر زندگی اورا برشتهٔ تحریر درخواهم آورد

ادامه دارد

توضیحی کوتاه دربارهٔ بعضی از انواع غزل

قافیه: کلمات دومصرع مطلع با حروفی مشابه ختم می شوند که آنهارا قافیه می گویند.

ردیف: کلمات عیناً مشابه که درآخر هر مصراع می آید ردیف نام دارد
مثال از شعر حافظ:
مارا ز خیال تو چه پروای شراب است
خُم گو سر خود گیر که خمخانه خراب است.
دراین بیت «شراب» و «خراب» قافیه و «است» ردیف است.توضیح اینکه ردیف همیشه بعدازقافیه می آید و وجود ردیف درشعر الزامی نیست اما غزل های بدون ردیف کمتر موفق بوده اند.

تمام مطلع: نوعی صورت شعری است که همه مصراع های آن دارای قافیه وردیف هستند. مثال از سعدی:
گربرود به هرقدم درره دیدنت سری
من نه حریف رفتنم ازدر تو به هردری
خود نبود وگربود تابه قیامت آزری
بت نکند به نیکویی چون تو بدیع دیگری
همانگونه که می بینید همه مصرع ها قافیه دارند.

ترجیع: گاهی اوقات هربیت غزل از چهارلخت تشکیل می شود که سه لخت اول باهم قافیه دارند و لخت چهارم درهربیت تکرار می شود. مانند این شعرمولوی:
بی همگان به سرشود بی تو به سر نمی شود/داغ تودارد این دلم جای دگر نمی شود/خمرمن و خمارمن، باغ من و بهارمن/خواب من وقرارمن، بی تو به سر نمی شود.

مُلَمَّع: در بعضی ازغزل ها شاعر یک مصع را به زبان فارسی و مصرعِ بعدی را به زبانی دیگر(معمولاً عربی) می سراید. به این نوع غزل، ملمع می گویند مثال از حافظ:
پرسیدم از طبیبی احوال دوست، گفتا
فی بُعدها عذابٌ فی قُربهاالسلامه

اقتفا: وقتی شاعری به تقلید از شعر دیگری بپردازدآن را اقتفا می گویند.
مثال از سنائی:
نغمهٔ حافظ شنو زخامهٔ صائب
«چند نشینی که خواجه کی بدر آید»
که مقصود غزلی از حافظ است که درآن می گوید:
بردرارباب بی مروت دنیا
چند نشینی که خواجه کی بدر آید
بیشتر شاعران وقتی ازبیتی یا مصرعی از شاعر دیگر استفاده می کنند نام آن شاعررا درشعر خود ذکر می کنند. مثال شعر بالا از صائب و یا شعرزیر از حافظ:
حافظ می سراید:
ور باوَرَت نمی کند از بنده این حدیث
از گفتهٔ «کمال»، دلیلی بیاورم
گر بَر کَنَم دل از تو و بَردارم از تو مِهر
آن مِهر بَر که افکنم؟ آن دل کجا بَرَم؟
که اشاره به این شعر کمال الدین اسماعیل است که می سراید:
گفتند: برگرفت فلان دل ز مهر تو
من داوریّ مردم جاهل کجا برم؟
گر بر کنم دل از تو و بردارم از تو مهر
آن مهر بر که افکنم؟ آن دل کجابرم؟

اقتباس: اگر شاعری مضمون شعر دیگری را عیناً یاباکمی اختلاف در شعر خودبیاورد به آن اقتباس گویند برای مثال اقتباس حافظ از شعر سعدی که درزیر می آید:
سعدی می گوید:
درقیامت چو سراز خاک لحد بردارم
گرد سودای تو بردامن جانم باشد
وحافظ بااقتباس از این بیت می سراید:
من چوازخاک لحدلاله صفت برخیزم
داغ سوی توام سرّ سویدا باشد

تضمین: وقتی شاعری عین شعر یک شاعردیگررا درشعر خود تکرار کند آن را تضمین می گویند:
مثال بیتی از فردوسی که می گوید:
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد وجان شیرین خوش است
عیناً توسط سعدی تضمین شده است.
سعدی گفته است:
چه خوش گفت فردوسی پاک زاد
که رحمت بر آن تربت پاک باد
میازار موری که دانه کش است
که جان دارد وجان شیرین خوش است
مثال دیگر مصراعی از شعر سعدی درشعر حافظ آمده است:
سعدی گفته:
کجا خود شکر این نعمت گزارم
که زور مردم آزاری ندارم
وحافظ سروده:
من ازبازوی خود دارم بسی شکر
که زور مردم آزاری ندارم
سعدی از آیات قران نیز درشعر خود تضمین کرده است:
زینهار! از قرین بد زینهار
وقنا ربنا عذاب النار

توارُد: دوشاعر بدون اطلاع از شعر یکدیگر مصراع یا بیتی را شبیه به هم و یاعین هم می سرایند.
گاهی به قول « خان آرزو» در «مجمع النفایس» ، توارد را« کم فرصتان بی درد نسبت دزدی و اخذ کنند»
حافظ به شعر پیشینیان خود بسیار نظر داشت و شاعران پس ازاو به اشعاراو بسیار نظرداشتند. بنابراین توارد در شعر حافظ زیاد به چشم می خورد. اما پرواضح است که نام سرقت ادبی به آن نمی توان داد زیرا حافظ مقامی والادر شعرفارسی دارد که دامنش به این صفات آلوده نمی شود.

برای آگاهی از قواعد شعری و تعاریف مختلف درشعر فارسی به کتاب هایی که دراین زمینه نوشته شده است و خوشبختانه تعداد آنها نیز زیاد است مراجعه فرمائید.

اثر: توماس پین (Thomas Paime)

ترجمه: زنده یاد دکتر اصلان غفاری و دکتر محمدعلی صوتی

عصر خرد

فصل هشتم
دربارهٔ عهد جدید

همین اندازه برای عهد عتیق کافی است. اکنون به کتابی که عهد جدید خوانده می شود، می پردازم. « عهد جدید» این اراده ومشیت جدید الهی است، مثل این که « خالق» می تواند دو اراده داشته باشد.

اگر عیسی تصمیم به برقراری دینی جدید داشته، بی شک خودش می توانست نظام وراه وروش دینش را بنویسد یا درزمان زندگی اش زمینه ای فراهم کند که نوشته شود. اما هیچگونه اثری زیر نام او که اصالت آن را به ثبوت رساند، موجود نیست.

همهٔ کتاب هایی که عهد جدید نامیده می شود ، بعداز مرگ او نوشته شده اند. او اصلاً یهودی بود و فرزند خدا، همچنان که دیگر افراد بشر هستند وخالق، پدر همه است. چهار کتاب نخستین به نام متی، مرقس، لوقا، و یو حنا دربارهٔ تاریخ زندگی عیسی چیزی نمی گویند فقط حکایات اورا بازگو می کنند. ازاین کتاب ها چنین بر می آید که تمام وعظ او بیش از هیجده ماه نبوده است و فقط دراین زمان کوتاه این مردان بااو آشنا شده اند. اینان یادآور می شوند که او دردوران دوازده سال پیش دربین پزشکان یهودی می نشست، می پرسید و به سئوالات آنان پاسخ می داد. این چندسال پیش از آشنایی آنان بااو بوده، به احتمال قوی اینان این حکایت هارا از پدرانشان شنیده اند. ازاین زمان هیچ گزارشی ازاو به مدت شانزده سال دردست نیست. دراین مدت کجا زندگی می کرد، به چه کاری مشغول بود، معلوم نیست. به احتمال زیاد نزد پدرش که نجار بود ، به کار مشغول بوده است. در جایی نیامده که در مدرسه ای آموزش دیده و احتمالاً نمی توانسته بنویسد، برای این که والدینش بسیار فقیر بوده اند، چنان که به نظر می رسد حتی بستری برای زاده شدن او نداشتند.

تا حدی شگفت انگیز و غیر عادی است که سه شخصیت مشهور درسطح جهانی ، اصل و نسب وپدرو مادر کمنامی دارند : موسی بچهٔ سرراهی بود، عیسی در طویله بدنیا آمد و محمد شترچران بود. نخستین و آخرین این سه بنیانگذار نظامهای گوناگون دینی بودند ، اما عیسی مسیح نظام جدیدی برپا نکرد. او مردم را دعوت به رعایت اصول اخلاقی و اعتقاد به دخدای واحد می کرد. ویژهٔ شخصیت او نوعدوستی و نیکو کاری بود.

نحوهٔ دستگیری وبازداشتش دال براین است که او درزمان خودش چندان شناخته شده نبوده وظاهراً جلسه هایی که با پیروانش ترتیب می داده ، درخفا بوده، زیرا شاید از ادعایش چشم پوشیده بود یا از وعظ درانظار عمومی منع شده بود. بنابراین یهودا برای لو دادن او راه دیگری جز اطلاع دادن به مأموران از محل زندگی او نداشت وتنها دلیل برای به کارگماشتن و پاداش دادن به یهودا غیر از آنچه گفته شد چیز دیگری نمی تواند باشد ودرنتیجه او چندان شناخته شده نبود ودرخفا زندگی می کرد. ایدهٔ اختفای او نه تنها با اشتهارش به الو هیت در تناقض است، بلکه نشانه ای از «جُبن» در آن نیز هست؛ درمورد خیانت گرفتن ، به عبارت دیگر بازداشتش درنتیجهٔ اطلاعات یکی از پیروانش ، نشان می دهد که او نمی خواسته بازداشت شودونهایتاً تمایلی به مصلوب شدنش نداشته است.

افسانه پردازان مسیحی به ما می گویند مسیح برای گناهان جهان مرد و عامداً به این جهان آمد که بمیرد. او نمی توانست همین گونه به تب، آبله، پیری یا چیز دیگری بمیرد؟

آنان می گویند این محکومیت پُر طمطراق به سبب سببی است که آدم خورد و قراربود بمیرد و نمرد. به هرحال گفته نشد که « مصلوب خواهی شد» بلکه « تو هرآینه خواهی مرد» (۱) محکومیت مرگ بود نه «شیوهٔ مردن» . بنابراین تصلیب یا دیگر روش های خاص مردن جزو محکومیت آدم نبود که رنج بکشد ودرنتیجه حتی طبق راه وروش های خودشان نمی تواند بخشی از محکومیت مسیح باشد که به جای آدم رنج بکشد. درهرحال اگر مناسبت دیگری بود ، تب نمی توانست به جای صلیب کشیدن باشد.

این گونه به ما می گویند که آدم به مرگ محکوم شد، به این معنی یا به مرگ طبیعی بمیرد یا زندگی اش ماوقف شود وافسانه پردازان درتفسیر آن می گویند به لعنت الهی گرفتار شود. درنتیجه، طبق اصول و برداشت اینان مرگ نصیب عیسی مسیح شد تاازگرفتارشدن آدم و ما به یکی ازاین دو (مردن ولعنت شدن) جلو گیری شود. بدیهی است این توجیه، از مرگ ما جلوگیری نمی کند. زیرا همه ما می میریم، اگر احادیثی دربارهٔ عمر طولانی حقیقت دارد، مردم پس از تصلیب زودتر می میرند تا پیش از آن. باتوجه به توجیه دوم (یعنی « مرگ طبیعی» به جای « مرگ ابدی» یا « لعنت الهی» برای همهٔ انسان ها) با بازی با کلمات وطفره رفتن از پاسخ به سئوال برای تفسیر لغت « مرگ»، گستاخانه است که خالق از ارادهٔ خود برگشته یا مجازات را لغو کرده است. پلوس مقدس سرهم کننده وسازندهٔ « طفره رفتن از پاسخ به سئوال» ونویسندهٔ کتابی که نام اورابرخوددارد- اگر خوداو آن را نوشته باشد- با لفاظی روی روی کلمهٔ «آدم» به این زبان بازی کمک کرده، بدین گونه که او دو«آدم» ساخته، یکی درحقیقت گناه کرد وبه وکالت رنج کشید ودیگری به وکالت مرتکب گناه شد ودر حقیقت رنج کشید! بنابراین دین ملقمه ای است اززبان بازی، ترفند ولفاظی وانتظاردارد دین باوران هم به این نیرنگ ها اعتقاد داشته باشند. اینان چشم بسته وبنا به عادت این چیزهارا فرا می گیرند. بدون این که از علت جویا شوند.

اگر عیسی مسیح- آنطور که افسانه

پردازان می گویند- انسانی بود که به این دنیاآمد که «رنج بکشد» وگاهی واژۀ « مردن» به جای آن به کاربرده می شود، رنج وعذاب واقعی که تحمل کرده «زیستن» دراین دنیا بود. هستی او دراینجا حالت تبعید یا انتقال از بهشت وبازگشت به سرزمین اصلس یعنی مرگ بود. همه چیز دراین نظام عجیب وغریب وارونه است. من از این همه مطالب ضد حقیقت وبررسی موضوع های متناقض ونامعتدل خسته شده ام وعجله دارم به مطلب دیگری بپردازم.

چه اندازه وکدام بخش ها از کتابهایی که «عهد جدید» نامیده می شود، نوشتۀ کسانی است که نامشان برآنهاست، ماهیچ نمی دانیم وهمچنین نمی دانیم اصالتاً به چه زبانی نوشته شده اند. می توان موضوع های آنهارا به دو بخش طبقه بندی کرد: افسانه ونامه نگاری.

چهارکتابی که یادآورشدم: متی، مرقس، لوقاویوحنّا درمجموع افسانه اند. آنان رخ دادهارا پس از این که اتفاق افتاده اند، نقل می کنند. آنان می گویند عیسی مسیح چنین کردوچنین گفت ودیگران به او چه گفتند وچه کردند؛ درچندمورد رخدادی واحد به گونه های مختلف نقل شدهاست. وحی درمورد این کتاب ها لزوماً خارج ازموضوع است- نه فقط برای عدم موافقت با نویسندگان آنها- بلکه وحی دررابطه بااعمالی که اشخاصی که آنهارا دیده اند، ویا بحث وگفتگویی که شنیده اند، نمی تواند به کاربرده شود. کتاب «اعمال رسولان» (بدون ذکرنام نویسنده) نیز تعلق به بخش افسانه هادارد. دیگر بخش های عهد جدید، به استثنای کتاب رمزوراز که به آن « مکاشفات» می گویند، مجموعه ای از نامه ها زیر نام «رساله ها» ست، وجعل نامه دردنیا عملی رایج وعادی است. حداقل احتمال این که آنها جعلی یا اصیل هستند، برابر است. به هرحال یک چیز کمتر مشکوک است وآن این که گذشته از موضوع کتابها، همراه با بعضی از داستانهای کهنه وقدیمی، کلیسا نظام دینی برقرار کرده که بسیار متضاد با شخصیت کسانی که نام آنان برده شده است. کلیسا دینی پُرزرق وبرق وپُر در آمد با تقلیدی دروغین ازشخصی که زندگی اش بافروتنی وفقر گذشت، بنیاد گذاشته است.

اختراع دوزخ ورهایی ازآن با دعا ونماز، پرداخت پول به کلیسا، فروش عفو وبخشایش، پرهیزکاری، عفو وگذشت، همه حقوق کلیسا برای کسب درآمداست وبرای حفظ ظاهر نامی برآن گذاشته نشده است. به هر حال مسئله این است که منشأ همۀ این چیزها از «وکالت تصلیب» ناشی می شود. وپس ازآن نتیجۀ این نظریه چنین شد که یک شخص می تواند جای دیگری را بگیرد وخدمت شایسته ای برای او انجام دهد. بنابراین احتمال این است که کلّ نظریه یا عقیده ای که نجات یا رهایی نامیده می شود(که گفته شده که کسی می تواند به جای شخص دیگری کاری رابه انجام برساند) اصالتاً با هدف دادن فدیه ونجات درازای پول طرح وبنا شده، از جعلیات است وعباراتی که در کتابها دربارۀ ایدۀ نجات آمده ساختگی وجعلی است وفقط به خاطر هدف های مالی است.

چرا باید به این کلیسا اعتماد کنیم وقتی که به ما می گوید همۀ بخش های کتاب اصیل اند، آیا هرچیزی را که می گوید یا معجزاتی را که می گوید انجام داده است، باور کنیم؟ آباء کلیسا می توانند هرنوشته ای را جعل کنند چون می توانند بنویسند، ترکیب نوشتۀ مورد سئوال به گونه ای است که هرکس می تواند آن را بنویسد؛ آنان طوری آنهارا جعل کرده اند که باامکانات ، ناسازگار نباشد؛ به همین ترتیب آنچه دربارۀ معجزات به ما می گوید که به انجام آنها توانا بوده بی بنیان است.

ازآنجا که پس ازاین زمان دراز شواهدی دردست نیست که با آن بتوان ثابت کرد که آیا کلیسا نظریۀ نجات نجات ورستگاری را جعل کرده یانه و به هرحال چه موافق و چه مخالف، مسئله همان وجود شک وتردید در جعل است. بنابراین موضوع به شواهد عینی موجود بر می گردد وفرض مسلم این است که جعلی وساختگی است وپایه اش برایجاد حق مادی استوار است نه اصول اخلاقی.

اگر من پولی به کسی بدهکارم وتوانایی پرداخت آن را ندارم واو تهدید می کند که مرابه زندان می اندازد، کس دیگری می تواند بدهی مرا به عهده بگیرد وآن را به جای من بپردازد. اما اگر جنایتی مرتکب شدم، همۀ شرایط تغییر می کند. دادگاه نمی تواند بی گناه را به جای گناهکار بگیرد، اگرچه بی گناه خودش پیشنهاد کند. به فرض این که دادگاه چنین کاری بکند، اصل وجودی خودرا ازبین برده است واین دیگر اجرای عدالت نیست، بلکه انتقام بی جا و ناروایی است.

تأمل درهمین یک نکته کافی است که نظریۀ نجات فقط به خاطر ایدۀ مادی بنیاد شده است که طبق آن کسی باید به جای دیگری بدهی را بپردازد واین ایدۀ مادی همچنین با شیوۀ فدیه و نجات باپول برابراست. یعنی کسب درآمد به وسیلۀ دریافت پول برای کلیسابه منظور طلب عفو وبخشش، واحتمالاً کسانی این نظریه ها را جعل کرده اند؛ درحقیقت اینها هیچ ربطی به نجات ورستگاری ندارد، بلکه افسانه ای باورنکردنی است وانسان ازآن زمان که وجودداشته با همان مناسبتی است که با خالقش دارا بوده است.

اورارهاکن که چنین فکر کند که بااین شیوه بیشتر به اصول اخلاقی پای بنداست و باثبات تر زندگی می کند. به او چنین آموخته اند که فکر کند یاغی، مطرود، گدا ودغلباز است؛ کسی است که به مزبله پرتاب شده ، بسیار دوراز «خالق» خویش. برای تقرب باید نزدافراد میانجی بخزد و قوز کند. اویا بیزار از هرچه نام دین است ، می شود، یا بی اعتنا می گردد، یا مؤمن می شود. درموردآخرین ، او عمرش رادرغم و اندوه تلف می کند یا تظاهر به دین داری می کند. دعا و نمازش مایۀ ننگ است. تواضع وفروتنی اش را نمک نشناسی می انگارد. اوخودش را کرم وزمین حاصلخیز رازباله دان می نامد. همۀ نعمت های زندگی را پوچ وبی ارزش می خواند. از برگزیده ترین هدیۀ الهی به انسان « موهبت خردوعقل» رویگردان وبیزاراست. برای نظامی تلاش می کند که خردواندیشیدن رادشمن می پندارد. او با ناسپاسی خردخودرا « خردانسانی» می نامد، انگار انسان می تواند به خودش خردوشعوربدهد.

باهمۀ این ظاهر عجیب وفروتنی واین خردانسانی موهن، به وقیحانه ترین جسارت ها مبادرت می ورزد. او درهمه چیز عیب ونقص می یابد. خودخواهی او ارضا شدنی نیست. ناسپاسی اش پایانی ندارد. او به خودش اجازه می دهد که «قادر متعال » را حتی درادارۀ کیهان راهنمایی کند که چه باید بکند. او کورکورانه نماز می خواند. زمانی که آفتابی است ، برای باران دعا می کند. هنگامی که باران می بارد، برای آفتاب نیایش می کند. او همین ایده را برای هرچیزی دیگر می خواهد، بادعا دنبال می کند. این همه دعا برای چیست؟ شاید تلاش برای این که قادر متعال عقیده اش را تغییر دهد، کاری کند غیرازآنچه کرده است. این مثل این است که بگوید: خدایا تو به خوبی من نمی دانی.

ادامه دارد

پانویس ها:

۱- « خداوند آدم رافرمود... ازدرخت معرفت نیک وبد زنهار نخوری زیرا روزی که ازآن خوردی، هرآینه خواهی مُرد.» (سفرپیدایش، باب دوم: ۱۶، ترجمۀ فارسی، صفحه ۳)

سرگذشت ولادیمیر ایلیچ اولیانوف (لنین)

قسمت دوم

درشمارهٔ پیش خواندید که نادژدا به دلیل وابستگی با انجمن های سیاسی بازداشت وبه نقطه ای دراستان (اوفا) تبعید شد ولی او موفق شد بعنوان این که نامزد لنین است اجازه ای تحصیل نماید و به تبعیدگاه لنین منتقل گردد. دراینجا بود که ازدواج آن دو صورت گرفت وناداژدا تا آخرین لحظه بعنوان همسر و یار و دوست لنین باقی ماند. واینک دنبالهٔ ماجرا...

درسیبری لنین مرتباً کتاب و مجلات و روزنامه هایی را که لازم داشت ازطرف والدین ودوستانش دریافت می کرد. او باحرارت فوق العاده ای کتب مختلفه را مطالعه می کرد . اخبار مطبوعات را قرائت می کرد . به ترجمهٔ آثار مختلف مارکس می پرداخت. دردهکده ای که غروب آفتاب درسکوت فرو می رفت پنجرهٔ اتاق او تا نیمه شب روشن بود درمدتی که تبعید بود توانست برنامهٔ یک حزب سیاسی را تدوین کند. بیش از سی اثر مختلف اهیه نموده وضمن آن کار سوسیال دموکرات های روس را پی ریزی کند. او نشان داد که لازم است یک حزب واحد کارگری درروسیه تشکیل شود.

درتبعید گاه بود که کار تهیه وتدوین کتاب « رشد وتوسعهٔ سرمایه داری درروسیه» را به پایان رسانید واین اثر برجسته که درآن سیر سرمایه داری واقتصاد روسیه تشریح شده بود درسال ۱۸۹۹ منتشر گردید. درحقیقت این کتاب را باید دنبالهٔ کتاب «سرمایه» اثر کارل مارکس تلقی کرد زیرا لنین دراین کتاب ضمن تجزیه وتحلیل اقتصادروسیه ، اقتصاد سیاسی مارکسیستی راباتزهای جدید غنی کرد. لنین دراین کتاب نشان داد که سرمایه داری درروسیه نه فقط ازراه صنعت بلکه ازراه کشاورزی نیز توسعه یافته است وبااین تئوری ضربهٔ شدیدی به گروههای مخالف مارکسیسم وارد نمود.

لنین دراین کتاب ثابت کرد که سرمایه داری بطور غیرقابل اجتناب طبقهٔ کارگررا که به جای اجتماع سرمایه داری ، اجتماع تازه ای را بنیاد می گذارد بوجود می آورد.

لنین درحالی که با حرارت کار می کرد ضمنا استراحت و تفریح را نیز فراموش نمی کرد. او درساعات بیکاری به شکار می پرداخت وگاهی ساعت ها پیاده درمزارع و جنگل ها قدم می زد. او عاشق جنگل های زیبا و چشمه سارهای قشنگ سیبری بود. لنین غالباً به دهکده های اطراف به دیدن دوستانش می رفت ودرجشن ها ومراسم آنها شرکت می کرد. با آنها سرودها وآوازهای انقلابی می خواند وشوخی می کرد. نامه هایی که والدین ودوستانش برای او می فرستادند سبب خوشحالی مفرط او می گردید وهمین احساسات ، نشانهٔ توجه وعلاقهٔ کاملی بود که به وابستگان خودداشت. علاقهٔ او به مادرش از حد علاقهٔ یک فرزند به مادر گذشته وبه عشق شدیدی مبدل گردیده بود. لنین غالباً از سلامت مادر نگران بودودرنامه هایش ازوی می خواست که نگران او نباشد. درنامه هایش جزئیات زندگی ووضع خودرا برای مادرش تشریح می کرد. آنچه لنین رابه اعضای خانواده اش مربوط می کرد فقط رشته های خانوادگی نبود بلکه رشته های غرایز واحساسات نیز بود وبه همین جهت نامه هایی که به افراد خانواده اش می نوشت هرگز جنبهٔ خصوصی نداشته ومربوط به اصول تئوریکی ومسائل روزمرهٔ سیاسی بود.

لنین از تبعیدگاه دوردست خود به دقت تحولات نهضت کارگری روسیه را تعقیب می کرد وبارهبران نهضت کارگری چه درروسیه و چه درخارج مکاتبه می کرد. او ازوضع سازمان های سوسیال دموکرات مطلع بود ودر جریان احتیاجات و نیازمندی-های آنها قرار می گرفت.

دراین زمان درروسیه جریانات انحرافی متعددی بوجود آمده بود حتی عده ای از سوسیال دموکرات ها تحت تأثیر موفقیت هایی که در اعتصاب عظیم کارگری بدست آمده بود به این عقیدهٔ سیاسی رسیده بودند که کارگران باید فقط به مبارزهٔ اقتصادی دست بزنند. آنها می گفتند که کافی است کارگران فقط برای افزایش دستمزد و تقلیل ساعت کار و بهبود شرایط کار مبارزه کنند. آنها می گفتند که مبارزهٔ سیاسی فقط کار بورژوازی است.

لنین خیلی زود این جریان انحرافی رادرک نموده و شروع به مبارزه کرد ودرسال ۱۸۹۹ کتاب اعتراض سوسیال-دموکرات ها را منتشر کرد.

لنین در تبعید به فکر ایجاد یک حزب مارکسیستی افتاد و به دوستان می گفت قبل از این که اقدام به تأسیس حزب شود لازم است که یک روزنامهٔ سیاسی بوجودآید. او می گفت این روزنامه می تواند سبب گردد که گروه های متعدد سوسیال دموکرات بایکدیگر متحد شوند.

هرچه به پایان دورهٔ تبعید نزدیک می شد فعالیت لنین بیشتر می گردید. همسرش «گروپسکایا» دراین باره می نویسد: درآخرین ماههای تبعید لنین نمی خوابید. بطور وحشت آوری لاغر شده بود. او شبها را به تنظیم جزئیات نقشه وبرنامهٔ خود صرف می کرد. هرساعت

که می گذشت بی صبری وشتاب او برای کار بیشتر می شد.
سحرگاه روز ۲۹ ژانویه سال ۱۹۰۰ لنین که دورهٔ تبعید او به سر رسیده بود دهکدهٔ «شوشنسکویه» را ترک گفت وبا یک درشکهٔ اسبی با وجود سرمای شدید بیشتراز ۳۰۰ ورست را شب وروز پیمود. او شتاب داشت ومی خواست هرچه زودتر جای خودرا در فعالیت های انقلابی اشغال کند. مقامات دولتی ورود به پترسبورگ ویا مراکز صنعتی رابرای لنین ممنوع کرده بودند. ولی او فوراً راه حلی برای این محدودیت پیدا کرد وبرای این که به پترسبورگ نزدیک باشد و ضمناً بهانه ای بدست مقامات تزار ندهد درشهر «پشکف» نزدیک پترسبورگ سکونت اختیار کرد.
لنین به محض این که از تبعید بازگشت اقدام به اجرای نقشه های خود نمود. دراولین وهله سعی کرد یک ارگان مطبوعاتی انقلابی برای سرتاسر روسیه به وجود آورد. ولی چاپ چنین نشریه ای درروسیه به علت کنترل شدید امکان پذیر نبود وبنابراین لنین درخواست کرد که اجازه داده شود این نشریه درخارج ازروسیه چاپ شود.
لنین می گوید: «قبل از این که چنین نشریه ای منتشر گردد لازم بود که هیئت تحریریه ای برای آن انتخاب گردد و انتخاب این همکاران مراوادار کرد که به مسکو ، پترسبورگ، ریگا، سامارا، نیژنی نوگرود Nizhny Novgorod اوفا و اسمولنسک سفر کنم.»
لنین در ماه مه سال ۱۹۰۰ هنگامی که مخفیانه به پترسبورگ می آمد بازداشت شد . خودش می گوید:«موقعیت خطرناکی بود زیرا درجیب من کاغذ کوچکی بود که روی آن اسامی کسانی که درخارج باما همکاری داشتند نوشته شده بود. ولی مأمورین موفق به پیداکردن آن نشدند و اندکی بعد مرا آزاد کردند.»
هرروز که می گذشت اقامت درروسیه برای لنین خطرناک تر می شد حکومت تزاری در چهرهٔ لنین دشمن شمارهٔ یک خودرا مشاهده می کرد. زوبانف افسر ژاندارم در گزارش مخفیانه ای که برای فرماندهان خود فرستاد می نویسد:« درسرتاسرروسیه ودر جنبش انقلابی آن کشور هیچکس خطرناک تراز اولیانوف نیست وتقاضا دارد ترتیبی برای از میان بردن او داده شود.»
لنین نمی خواست به خارج ازروسیه برود ولی اجباراً به این مهاجرت تن درداد ومدت پنج سال در خارجه بسربرد.ودرآلمان توانست روزنامه ایسکرا(جرقه) رادرمونیخ به چاپ برساند. لنین همهٔ مساعی خودرا وقف انتشار این روزنامه کرد ودرنامه ای که به یکی از دوستانش نوشت تأکید کرد که همهٔ نیروی ما باید صرف تغذیه کودکی باشد که تازه بدنیا آورده ایم. تازه در اوایل سال ۱۹۰۱ بود که ولادیمیر آثار خودرا با نام لنین امضاء کرد.
انتخاب نام لنین اتفاقی نبود وچون پلخانف آثار خودرا بنام مستعار (ولگین) که از نام ولگا رودخانهٔ بزرگ روسیه گرفته شده بود امضاء می کرد لنین نیز بنا به قول کروپسکایا نام خودرا از نام لنا رودخانهٔ بزرگ سیبری گرفت.
لنین درسال ۱۹۰۲ کتاب مشهور«چه بایدکرد» را منتشر نمود ودرآن مسئلهٔ ایجاد یک حزب مارکسیستی را بطور جدی مورد بررسی قرارداد.
روزنامه ایسکرا(که تصویر یکی از نسخه های آن را درسمت چپ می بینید) به راحتی حتی در مونیخ هم منتشر می شد ودرسال ۱۹۰۲ پلیس ، محل انتشار آن را پیدا کرد ولنین ناچارشد چاپخانه را به لندن منتقل کند. دربهارسال ۱۹۰۳ لنین لندن را به قصد ژنو ترک کرد و چاپخانه ایسکرا را نیز به این شهر منتقل نمود. لنین دراین شهر علاوه بر کارهای معمولی اقدام به تدارک تشکیل کنگره دوم حزب سوسیال دموکرات نمود ودرژوئیهٔ سال ۱۹۰۳ این کنگره قبلا دربروکسل وسپس درلندن کارخودرا ادامه داد. دراین کنگره میان شرکت کنندگان اختلاف نظرهای شدیدی وجودداشت ودرآخر کار نیز کنگره به نفع طرح سازشکارانهٔ مارتف رأی داد.
بدنبال این کنگره بود که لنین کتاب « یک گام به پیش، دوگام به عقب» را نوشت وپس ازآن بلشویک ها که دررأس آنها لنین قرارداشت برای تشکیل کنگرهٔ سوم فعالیت شدیدی را آغاز کردند.
ماکسیم گورکی نویسندهٔ مشهور روس عقیده کارگرانی را که برای اولین بار به دیدن لنین موفق شده بودند چنین تشریح می کند:– لنین هم ازماست.
– بله پلخانف هم ازماست!
اما پلخانف معلم وارباب ماست در حالیکه لنین رهبر ورفیق ما می باشد.
لنین بعدازاین که مدتی به فعالیت درشهرهای لندن وژنو و استکهلم پرداخت همراه همسرش به پاریس مرکز مهاجرین روس رفت. زندگی درپاریس بسیار مشکل بود. لنین برای این که بتواند به کتابخانهٔ ملی رفته ومطالعه کند ناچار بود با دوچرخه از حومه شهر به مرکز پاریس برود. درپائیز سال ۱۹۱۰ لنین به استکهلم رفت تا مادرش را که سه سال ندیده بود ملاقات کند.
درآغاز سال ۱۹۱۲ لنین وارد پراگ شد و سوسیال دموکرات های چکسلواکی کمک های قابل ملاحظه ای به او کردند ولنین برای این که به روسیه نزدیکتر باشد پاریس را ترک گفته ودرکراکوی سکونت گزید وبه انتشار روزنامهٔ پراودا همت گماشت.
درتابستان سال ۱۹۱۴ آتش جنگ اول جهانی شعله ورشد ولنین از همان آغاز کار با مسببین آن مبارزه کرد ولی بزودی ازجانب مقامات اتریش به اتهام جاسوسی بازداشت ودوهفته زندانی شد. ادامه دارد

صفحه ای از روزنامه ایسکرا

لنین درسال ۱۹۲۰ درکاخ کرملین

Nizhny Novgorod

کلاغ پر

تیمور شهابی

«... اگر بتوانید هر شب ده بند از این استغفار را بخوانید، در طول یک هفته یک‌بار کامل آن را خوانده‌اید؛ و این مسئله به از بین بردن اثر گناهان شما کمک شایان توجهی می‌کند در نتیجه در لیالی قدر نه عمل گناه در پروندهٔ شما وجود دارد و نه اثر گناه...»

از مهملات ابلهی به اسم حجت الاسلام والمسلمین سید محمد باقرعلوی تهرانی استاد حوزه جهلیه درباره استغفار در ماه مبارک رمضان.

اون قدیم ندیما دوره بچگی ما که از این وسایل الکترونیکی آی فلان و آی بهمان و تلفن هوشمند و این حرفها را نداشتیم، یکی از بازیهای رایج ما کلاغ پر بود. اگر یادتان باشد، بازیکنان انگشت خود را روی زمین می‌گذاشتند و یک نفر به عنوان اوستا ، می‌گفت کلاغ پر و انگشتها بالا می‌رفت و یا مثلا می‌گفت صندلی پر و اگر یکی از بازیکنان انگشت خود را بالا می‌برد از دوره خارج می‌شد. حالا شده جریان این امت اسلامزده که با تمامی مشکلات فاجعه بار و بزرگ به همانند کلاغ پر برخورد می‌کند با این تفاوت که در بازی این ابلهان، تنها کلاغ نیست که می‌پرد ، فرهنگ ، جامعه ، اقتصاد، آب و خاک و هوا، سیاست و مملکت داری همه پریده‌اند. چیزهایی که نپریده‌اند ، شکنجه ، زندان ، قتل، اعدام، دزدی، فساد ویرانی و فلاکت است که در هر مسلک ومرامی زشت و پلید است به غیر از جمهوری اسلامی سیاره میمونها که جزو واجبات به حساب می‌آید. به همین دو سه جمله آسد محمد باقرعلوی توجه بفرمایید که با استناد به چند تا حدیث موهوم که معلوم نیست کدام تهی مغزی آنرا از کجای مبارکش درآورده ، اعلام می‌کند که اگر گناهی مرتکب شدید ذکر استغفار و ادعیه استغفار را نیز بخوانید تا گناهان شما مالیده شود که خب از جهت خیرخواهی گفته است تا در روز موت به شما فشار قبر نیاید و نکیرومنکر از شما بازخواست نکنند و احتمال دیدن مارغاشیه در جهنم تا حد بالایی منتفی شود. البته استاد ما چون از طایفه آخوند و ملاست ، آنرا بطور قسطی هم به امت اسلام پیشنهاد داد چون اگر امت جاهل وقت نکردند هفتاد بند دعای استغفار را در یک روز بخوانند، پس آنرا در یک هفته بخوانند، بدین ترتیب گناهان آنان هم خرده خرده پاک می‌شود و دوباره از هفته بعدش میتوانند گناه کنند. به این میگن عقل و شعور پّر.

اقتصاد خران پَر. خلاصه بعد از دویست وهفتاد هشتاد جلسه و کمیسیون و خیمه شب بازی ، نهادی به اسم شورای عالی کار، حداقل دستمزد کارگران را چهل و پنج درصد افزایش داد. باز بگویید جمهوری آخوندی بد است، شما کجای دنیا و در کدام کشور دیده‌اید که چنین رشدی با چنین رقم بالایی به کارگران اهدا شود؟ به حساب ارقام آخوندی ماهی حدود ده میلیون تومان حقوق کارگری تخمین زده میشود که سه میلیون از سال پیش بیشتر می‌بوده و با نرخ امروز دلاراستکبار، در حول و حوش صد و بیست دلار در ماه می‌باشد که اضافه حقوق می‌شود معادل سه کیلوگرم گوشت گوسفندی یا دو کیلو پسته یا سه کیلو تخمه کدو!!! البته خرجهای جزعی از قبیل اجاره خانه ، آب ،برق، گاز، خوراک ، پوشاک، دکتر، دوا ، ماشین و بنزین را همه میتوان با هفت میلیون تومان باقی پرداخت.

وقتی ساختار صنایع تولید ، غرق در فساد است و هیچ سرمایه‌گذاری در آن نمی‌شود ، درآمد هم نخواهد بود. زمانی که برق و انرژی بطور منظم و روزانه و در ابعاد بزرگی در همه استانها قطع شود، زیان مستقیم به تولیدات صنعتی و کشاورزی می‌رسد.

آب و خاک و هوا پَر. بالأخره معلوم شد که مشکلات اقلیمی ایران همه به گردن طبیعت است و نه مدیریت غلط و قاراشمیش مسئولان دلسوز آخوندی. طبق ادعای محسن اردکانی مدیر عامل آب و فاضلاب استان تهران خشکسالی در پنج دهه گذشته در شهر و استان تهران کم سابقه است به همین دلیل طرح‌هایی در زمینه تأمین و توزیع در دست اجرا دارند تا بخشی از این کمبود را جبران کند. همانطوریکه خوانندگان گرامی آگاهند چندین سد مهم کشور تقریباً خالی است و طبق گزارش خبرگزاری آخوندی مهریکی از هفت هشت تا معاونین اول رئیس جمهور، استاد محمد رضا عارف که از ژن‌های خوب و درجه یک امت اسلام است چنین گفت:»... برخی راهکارهای تامین آب با توجه به تجارب گذشته و شرایط کنونی کشور و جهان منسوخ شده است، مدیریت مصرف آب و اصلاح الگوی کشت دو راه پیش روی حل ناترازی آب است. هشتاد درصد منابع کشور صرف کشت غرقابی می‌شود...» بد نیست حرفهای این آخوند فکلی تحصیلکردهٔ دانشگاه استانفورد امریکای جهانخوار را موشکافی

کنیم.

ناترازی: وقتی گفته می‌شود که میزان عرضه و تقاضا بهم بخورد. این ابلهان با مغلطه آخوندی چنین واژه‌هایی را بکار می‌برند تا جریان اصلی که سوء مدیریت با چاشنی فساد و بی قانونی است را پرده پوشانی کنند. کمبود با ناترازی خیلی فرق می‌کند. تازه آن کمبود هم به گردن همه دولتمردان آخوندی است. از در و دیوار سفارتخانه بالا رفتن و گروگان گیری چیی بهتر از این اوضاع امروزی نمی‌شود.

کشت غرقابی: نوعی آبیاری است که با کندن جوی‌های آبرسانی آنرا غرق آب می‌کنند. آنهم خودش دردسرهای ویژه دارد. نوع خاک، شیب زمین کشاورزی، مقدار آب ورودی به زمین و اندازه ماشین آلات کشت و برداشت باید در نظر گرفته شود که در سیاره میمونها از این خبرها نیست. این طریق آبیاری برنامه دقیق می‌خواهد نه تصمیمات آبدوغ‌خیاری.

اصلاح الگوی مصرف: یعنی تقصیر مستقیم مردم است که آب زیاد مصرف می‌کنند مثل کشیدن سیفون توالت و استحمام و این جور کارهای بی‌فایده. غافل از اینکه اگر سر جمهوری آخوندی به تنش می‌ارزید اصلا نمی‌بایست به این مرحله می‌رسید و در شرایط معمولی می‌توانست فرهنگ سازی کند که این ماده حیاتی از بین نرود ولی اصولا چون سیستم نعلین و آفتابه خرتوخر است ، چنین انتظاری غیر ممکن می‌باشد.

بوق و کرنای کمبود آب به گوش پرزیدنت زرشکیان رسید و ایشان هم گفت در سال آتی بحران کمبود آب در تهران نفس‌گیر خواهد بود و به گریه زاری افتاد. لابد در نهج‌البلاغه و قرآن و احادیث نتواست راه حل کلی پیدا کند. طرح‌هایی هم که برای رفع کمبود آب تهران پیشنهاد شده است حفر نود و

سه چاه است که بقیه منابع زیر زمینی را هم نابود کنند و زمین تهران فرونشست کند. درست مثل جریان کمبود برق است که مازوت بسوزانند و هوا را از بین ببرند. ما بر این باوریم که با پیروی از دستورات و راهنمایی‌های اسلام عزیز بویژه از نوع شیعه ، خیلی از این مشکلات کلان رفع خواهد شد.

یکم: دعای باران و طلب بخشش برای جلوگیری از بلایای آسمانی و زمینی و نیز پاک کردن گناهانی از قبیل بی‌حجابی و روزه خوری. خب اینهم که هزینه ندارد چون طبق فرمایشات آخوند باقرعلوی با خواندن هفتاد ادعیهٔ استغفار ، مسئله حل می‌شود.

دوم: ممنوعیت استفاده از بیده فرنگی و شلنگ آب در مستراح‌های خانگی و عمومی و استفاده از خاک و کلوخ که احکام و آداب آنرا می‌توان در توضیح‌المسائل امام راحل و یا حلیةالمتقین پیدا کرد. برای رجوع به احکام بیت‌الخلاء و آداب تطهیر به این کتابهای ناب، نظری بیاندازید. مردم می‌توانند

تپه خاک را براحتی در خانه ذخیره کنند و نیازی به لوله کشی هم نیست .

سوم: تبدیل همه مساجد ایران و سدهای کرج و کرخه و لتیان به آبریزگاه‌های عمومی ، البته تا زمانی که رو به قبله نباشند وگرنه مشکلات دینی و آخرتی پیش می‌آید که خودش تفسیر دیگریست. بدین وسیله منبع آبیاری و کودهای زمین کشاورزی تأمین می‌شود و اثر تحریم ها را نیز از بین می‌برد چون مملکت از جهت تولید مواد خوراکی خودکفا می‌شود.

چهارم: ساختنِ خزینه‌هایی که بتوان از آب کُر بهره برداری کرد و همچنین تهیه ادرار شتر برای شستن موهای سرو مسواک کردن. البته بد نیست از آیات عظام در باب استحمام، درخواست فتاوی کرد که مثلا مردم ماهیانه به خزینه‌ها بروند تا آب کمتر استفاده شود ، مگر در صدر اسلام از این فوفول بازیهای حمام گرفتن و این حرفها بود؟

موارد دیگری از قبیل نخبگان پر، آزادی پر، شادی پر، زندگی راحت پر و امنیت پر نیز روی میز است که فعلاً در این مقاله نمی‌گنجد ولی از آنچه که در جشنهای نوروزی امسال و شعارهایی که مردم دادند و به همچنین نابودی کامل محور شرارت و فشارهای اقتصادی مضاعف و ندانم کاری امت اسلامزده واوضاع خرابی که دولت آخوندی بوجود آورده است می‌توان نتیجه گرفت که به زودی زود ، جمهوری اسلامی پر.

دست مهر ایزد بر فرزندان دلیر ایران، روح جانباختگان شاد و آرام ، یادشان جاودانه باد. به امید آزادی ایران و ایرانی از دست ضحاکان و دشمنان.

چهرهٔ شیرین در منظومهٔ خسرو و شیرین نظامی

آنگاه از شاپور شکایت می‌کند که گناه از اوست که از شهریاری دور و بدین روزگار افتاده است.

نیاید هیچ از انصاف تو یادم
به بی انصافیت انصاف دارم
از این صنعت خدا دوری دهادت
خرد زین کار دستوری دهادت
برآوردی مرا از شهریاری
کنون خواهی که از جانم برآری

پس در پاسخ دعوت شاه می‌گوید:

کسادی چون کنم گوهر نژادم
نخوانده چون روم اخر نه بادم

همچنین از بخت بد و ناسازگاری روزگار و بیوفایی خسرو گله آغاز می‌کند و با دریغ می‌گوید:

نیفتاد آن رفیق بیوفا را
که بفرستد سلامی خشک ما را
قضای بد نگر کآمد مرا پسش
خسک بر خستگی و خاک بر ریش

در پی چیدن گل بودم پایم از خار رنجه شد و چون خود بد کرده‌ام از کسی حق گله ندارم:

چوخودبد کردم‌از کس‌چون‌خروشم
خطای خود از چشم بد چه پوشم

من زنده‌ام و او با یار دیگری نرد عشق می‌بازد و از مهر بازار دیگری برانگیخته است:

اگر خود روی من روییست از سنگ
ور او بیند فرو ریزد ازین ننگ
گرفتم سگ صفت کردندم آخر
به شیر سگ نپروردندم آخر
شوم پیش سگ اندازم دلی را
که خواهد سگ دل بیحاصلی را
مرا خود کاشکی مادر نزادی
وگر زادی به خورد سگ بدادی

آنوقت از محبت بیریا و عشق پر از صفای خود به خسرو و از خواریها و محنتهائی که بر او گذشته و می‌گذرد یاد می‌کند و به شاپور می‌گوید:

بیا تا کژ نشینم راست گویم
چه خواریها کزو نامد برویم
هزاران پرده بستم راست در کار
هنوزم پردهٔ کژ می‌دهد بار

آبروی من برباد شد و او به مویی تر نگشت چگونه او را که رهزن آبروی چون منی است روزگار بر وفق مراد می‌گذرد؟ شیرین دعوت خسرو را رد می‌کند و به شاپور از روی عتاب می‌گوید:

مرازین‌قصر بیرون گر بهشت است
نباید رفت اگرچه سرنبشت است
گراید دختر قیصر نه شاپور
از این قصرش به رسوایی کنم دور
به دستان می‌فریبندم نه مستم
نیارند از ره دستان به دستم
اگر هوش مرا در دل ندانند
من آن دانم که در بابل ندانند

در وجود نازپروردهٔ شیرین غوغایی بپاست، عشق شدیدش به خسرو از یکسو بنرمی وامیداردش ، اما از طرف دیگر خشم از بیوفایی او آتش به جانش می‌زند و چون شعله سرکشش می‌سازد. او از اعتراف به عشق برخلاف خوی زنانه‌اش هرگز ابا ندارد و از دل و جان عاشق است. گاه خود را والاتر از خسرو می‌داند و زمانی خویشن را همسنگ او نمی‌شناسد. کشمکش درونی شیرین از گفت و گویش با شاپور عیان می‌گردد:

اگر خسرو نه کیخسرو بود شاه
نباید کردنش سرپنجه با ماه
به آر پهلو کند زین نرگس مست
نهد پیشم چوسوسن دست بر دست

وگرنه:

فرستم زلف را تا یک فن آرد
شکیبش را رسن در گردن آرد
بگویم غمزه را تا وقت شبگیر
سمندش را به رقص آرد به یک تیر
ز گیسو مشک بر آتش فشانم
چو عودش بر سر آتش فشانم
ز تاب زلف خویش آرم به تابش
فرو بندم به سحر غمزه خوابش
خیالم را بفرمایم که در خواب
بدین خاکش دواند تیز چون آب

اما از من که شب و روزم به آه و زاری می‌گذرد کجا او لحظه‌ای یاد می‌کند

منم کز یاد او پیوسته شادم
که او در عمرها نارد بیادم
ز مهرم گر در او بویی نگردد
غم من بر دلش مویی نگردد
گر آن نامهربان از مهر سیر است
زمانه بر چنین بازی دلیل است

آنقدر شکیبایی می‌کنم تا مگر یکروز از آن نامهربان یار دل‌افروز از در مهر درآید اما نه ، من در خور همسری او نیستم پس چه توقعی است که از او دارم:

کمند دل در آن سرکش چه پیچم
رسن در گردن آتش چه پیچم
زمینم من بقدر او آسمان وار
زمین را کی بود با آسمان کار
کند با جنس خود هر جنس پرواز
کبوتر با کبوتر باز با باز
چووصلش‌نیست‌ازهجران‌چه‌ترسم
تنی تا زنده از زندان چه ترسم
بود سرمایه داران را غم یار
تهی دست ایمن است از دزد طرار
نه آن مرغم که بر من کس نهد قید
نه هر بازی تواند کردنم صید
گر آید خسرو از بتخانه چین
ز شورستان نیابد شهد شیرین
اگر شبدیز توسن را تکی هست
ز تیزی نیز گلگون رارگی هست
وگر مریم درخت قند گشته است
رطبهای مرا مریم سرشته است
گر او را دعوی صاحب کلاهی است
مرا نیز از قصب سربند شاهی است
نخواهم کردن این تلخی فراموش
که جان شیرین کند مریم کُند نوش

از سر خشم عشق خود را به پرویز دروغ می‌داند و بر گذشته نادم و پشیمان است

نبودم عاشق ار بودم به تقدیر
پشیمانم خطا کردم چه تدبیر
مزاحی کردم‌اودرخواست‌پنداشت
دروغی گفتم‌اوخودراست‌پنداشت
دل من هست از این بازار بیزار
قسم خواهی به دادار و به دیدار

از نفرین به خسرو می‌پرهیزد و از خیر و شر در باره او دیگر چیزی نمی‌گوید. خسرو از چه ترا به قاصدی می‌فرستد و خود بسوی مریم نمی‌شتابد زیرا شیر خود به نخجیر گوزن می‌برد:

هژیرانی که شیران شکارند
به پای خود پیام خود گذارند
چو دولت پای بست اوست پایم
به پای دیگران خواندن نیایم
به دوش دیگران زنبیل سایند
به دندان کسان زنجیر خایند
مرا این رنج و این تیمار خوردن
ز دل باید نه از دیدار دیدن
دل من در حق من رای بد زد
ز دست خود تبر بر پای خود زد
دلی دارم کزو حاصل ندارم
مرا آن به که دل با دل بدارم
دلم ظالم شد و یارم ستمکار
از این دل بی دلم زین یار بی یار
شدم دلشاد روزی با دل‌افروز
از آن روزم فتادستم بدین روز
که گر شه گوید او را دوست دارم
بگو کاین عشوه ناید در شمارم
وگر گوید بدان صبحم نیاز است
بگو بیدار منشین شب دراز است
وگر گویم به شیرین کی رسم باز
بگو با روزهٔ مریم همی ساز
وگر گوید بدان حلوا کشم دست
بگو رغبت به حلوا کم کند مست
وگر گوید کشم تنگش در آغوش
بگو کاین آرزو بادت فراموش
وگر گوید کنم زان لب شکر ریز
بگو دور از لبت دندان مکن تیز
وگر گوید بگیرم زلف بر خالش
بکو تا ها نگیری ها جمالش
وگر گوید نهم رخ بر رخ ماه
بگو با رخ برابر چون شود شاه
وگر گوید ربایم زان ز نخ گوی
بگو چوگان خوری زان زلف بر روی
وگر گوید بخایم لعل خندان
بگو از دور میخور آب دندان

ادامه دارد

روحپرور شیرانی

دمنوش های شفابخش

چای شیرین

چای شیرین از قرن نوزدهم تاکنون به‌عنوان یک نوشیدنی محبوب در مناطق جنوبی ایالات متحده برای رفع تشنگی مورد استفاده قرار گرفته و این روند همچنان ادامه دارد. باوجود هوای سرد، بسیاری از کانادایی‌ها نیز همراه غذاهای خود چای شیرین می‌نوشند. این نوشیدنی به‌راحتی در سوپرمارکت‌های ایالات متحده در دسترس است.
چای شیرین، چون از چای تهیه می‌شود، دارای همان فواید سلامتی سایر انواع چای است. افزودن شکر به این نوشیدنی، باعث افزایش انرژی بدن و تأمین مقدار زیادی کربوهیدرات می‌شود.

چای و درمان با رنگ

رنگ هر غذا یا نوشیدنی تأثیرات عمیق روانی و فیزیکی بر بدن انسان دارد و چای نیز از این قاعده مستثنی نیست. این ایده که رنگ‌های مختلف غذا بر روان افراد تأثیر می‌گذارند، ابداع جدیدی در دنیای آشپزی نیست. رنگ از دیرباز به دلیل ارزش‌های درمانی‌اش شناخته شده است. فرهنگ‌های مختلفی از جمله بومیان آمریکا، خاورمیانه، سلتیک، آسیای مرکزی، چینی، دروئیدی، یونانی و توتونیک از آن استفاده کرده‌اند. حتی مصریان باستان سالن‌هایی با رنگ‌های مختلف در کارناک و تبس ساختند، جایی که آن‌ها درباره درمان با رنگ تحقیق کرده و از آن برای شفابخشی استفاده می‌کردند.

در دوران مدرن، شاخه‌ای تخصصی در مطالعه روانشناسی رنگ و درمان با رنگ به وجود آمده است. کروموتراپیست‌ها، یعنی درمانگرانی که از رنگ برای درمان بیماری‌ها استفاده می‌کنند، معتقدند که بیماری نشان‌دهنده عدم تعادل در یکی از سطوح فیزیکی یا روحی بدن است. گفته می‌شود که این بخش‌های بدن با مراکز انرژی در بدن، که به نام چاکراها شناخته می‌شوند، مرتبط هستند.
در شرایط عادی، هر چاکرا نور را جذب کرده و رنگ‌های مورد نیاز بدن را فیلتر می‌کند تا به تغذیه موجود زنده کمک کند.
وقتی به رنگ چای نگاه می کنیم، متغیرهای بیشتری وارد عمل می شوند. رنگ چای تا حدودی به آب و هوا، ارتفاع، خاک محل کشت چای، شرایط آب و هوایی و مکان و نحوه پردازش آن توسط تولیدکنندگان مختلف در زمان های مختلف بستگی دارد. چای کم اکسید شده سبزتر است و گونه ای که به شدت اکسید شده قرمزتر است. حتی در این تغییرات، چای می تواند اثرات ثابت و قابل اندازه گیری بر بدن داشته باشد. هر چای یا چای گیاهی مقداری رنگ خواهد داشت. حتی چای های تک ماده ای و دمنوش های گیاهی نیز رنگ های متنوعی دارند. پنج رنگ اصلی چای وجود دارد: سفید (که اغلب به زرد تبدیل می شود)، سبز، نارنجی، قرمز و قهوه ای. رنگ سیاه نیز وجود دارد، اما این معمولاً زمانی اتفاق می‌افتد که چای خیلی قوی دم شود.
به طور کلی، چای سفید آرامش‌بخش است و می‌توان از آن برای اهداف معنوی استفاده کرد، به عنوان مثال، برای تقویت یک تجربه مدیتیشن. سبز نشان دهنده تعادل بدن، ذهن و روح است.

چای سبز اغلب برای بهبود سلامتی نوشیده می شود. هر چای سبز در فنجان سبز به نظر نمی رسد. ممکن است مانند چای زرد رنگ زرد داشته باشد. چای‌های سیاه که وقتی دم می‌شوند اغلب به رنگ قرمز ماهاگونی یا کهربایی نارنجی تبدیل می‌شوند، انرژی و هوشیاری را افزایش می‌دهند. تصادفی نیست، آنها همچنین حاوی بیشترین کافئین هستند. به گفته کروموتراپیست ها، دمنوش های قهوه ای می توانند به از بین بردن بلاتکلیفی، بهبود تمرکز و بیدار کردن دستگاه گوارش کمک کنند. نمونه‌هایی از این نوع چای‌ها عبارتند از: بسیاری از انواع سیاه، کوان یین که در فنجان سبز مایل به قهوه‌ای به نظر می‌رسد .
در چای گیاهی یک انسداد انرژی زمانی اتفاق می‌افتد که یک یا چند چاکرا از فیلتر کردن و پردازش فرکانس‌های رنگ ایده‌آل منع شوند. نتیجه ناهماهنگی در سیستم است که می تواند منجر به بیماری و بیماری شود. برای بازگرداندن تعادل، کروموتراپیست ها گاهی اوقات نور رنگی را بر روی نواحی آسیب دیده پرتاب می کنند. آنها همچنین ممکن است رژیم غذایی حاوی غذاهای با رنگ های خاص و/یا چای های خاص و دمنوش های گیاهی را تجویز کنند. برای روشن شدن این مفهوم، سه پاراگراف زیر نحوه عملکرد کروموتراپی با میوه و سبزیجات را نشان می دهد.
میوه ها و سبزیجات حاوی رنگدانه های طبیعی هستند که هم از نظر بصری جذاب هستند و هم باعث تغذیه می شوند. این مفهوم که همه باید روزانه رنگین کمانی از رنگ ها را از محصول بخورند تا به سلامتی دست یابند و حفظ کنند، روند رو به رشدی است. به عنوان مثال، به گفته chromothera-pists، سس قرمز ساخته شده از گوجه فرنگی از بیماری های قلبی و سرطان، به ویژه پروستات محافظت می کند. بتاکاروتن پرتقال موجود در سوپ کدو بلوط، سیستم ایمنی بدن را تقویت می کند و به جوان ماندن چشم کمک می کند. بلوبری موجود در اسموتی حاوی آنتی اکسیدان قدرتمند آنتوسیانین است که می تواند حافظه را بهبود بخشد و خطر بیماری قلبی و سکته را کاهش دهد.

جایی که روانشناسی رنگ وارد صحنه می شود به نگرش بیمار نسبت به چیزی که مصرف می شود مربوط می شود. اگر کسی باور داشته باشد که رنگ غذا یا نوشیدنی به درمان بیماری کمک می کند، احتمالاً اثر طبیعی آن افزایش می یابد، زیرا این مواد حاوی موادی با درمان اثبات شده هستند.

ادامه دارد

از پختگی فکری تا آزادی برای زنان

روحپرور شیرانی

انقلاب زنان در سراسر جهان یکی از جنبش‌های مهم اجتماعی است که به مرور زمان رشد کرده و تغییرات قابل توجهی در جوامع مختلف ایجاد کرده است. این انقلاب شامل مبارزات زنان برای حقوق برابر، دسترسی به فرصت‌های آموزشی و شغلی، بهبود شرایط زندگی، و تلاش برای پایان دادن به تبعیض و نابرابری جنسیتی است.

یکی از نقاط عطف این انقلاب، جنبش حق رای زنان بود که در اواخر قرن ۱۹ و اوایل قرن ۲۰ میلادی در کشورهای مختلف آغاز شد. زنان در ایالات متحده، بریتانیا، و بسیاری دیگر از کشورها برای حق رای مبارزه کردند و سرانجام به این حقوق دست یافتند.

در قرن ۲۰ و ۲۱، موضوعات جدیدی مانند حقوق باروری، حقوق زنان در محیط کار، و مبارزه با خشونت علیه زنان نیز وارد این جنبش شدند. در بسیاری از کشورها، قانون‌گذاری‌های جدیدی برای حمایت از حقوق زنان تصویب شد، و در نتیجه، فرصت‌های شغلی و آموزشی بیشتری برای زنان فراهم گردید. همچنین، انقلاب‌های اخیر مانند جنبش #MeToo نشان‌دهنده تلاش‌های گسترده زنان برای پایان دادن به سوءاستفاده و آزارهای جنسی است. این جنبش جهانی توانسته است صدای زنان را بلندتر کند و برابری و عدالت بیشتری را در جوامع مختلف به ارمغان بیاورد.

با این حال، انقلاب زنان هنوز ادامه دارد و در بسیاری از نقاط جهان، زنان همچنان با چالش‌های بزرگی روبه‌رو هستند. از جمله این چالش‌ها می‌توان به تبعیض‌های جنسیتی در محیط کار، عدم دسترسی به فرصت‌های برابر، و خشونت‌های خانگی و اجتماعی اشاره کرد. انقلاب زنان نماد مقاومت و ایستادگی در برابر نابرابری و تلاش برای ساختن دنیایی عادلانه‌تر برای همه است. البته یکی از مهم‌ترین عوامل موفقیت در هر جنبشی، به‌ویژه جنبش زنان، اتحاد، همبستگی و پختگی فکری در میان اعضای آن است. اگر زنان به این باور برسند که تنها از طریق اتحاد و همبستگی می‌توانند به خواسته‌های خود برسند، قدرت و تأثیرگذاری بیشتری خواهند داشت.

پختگی فکری نیز نقش مهمی در شکل‌دهی به این اتحاد دارد. زمانی که زنان به آگاهی عمیق از حقوق و ارزش‌های خود برسند و بدانند که به چه نوع تغییراتی نیاز دارند، می‌توانند جنبشی پایدار و مؤثر ایجاد کنند. این پختگی فکری و انقلابی به زنان کمک می‌کند تا از تفرقه‌ها و اختلافات داخلی فاصله بگیرند و برای رسیدن به اهداف بزرگ‌تر با هم همکاری کنند.

علاوه بر این، آموزش و تبادل تجربیات میان زنان در جوامع مختلف می‌تواند به رشد این آگاهی و پختگی کمک کند. زنان می‌توانند از تجربیات دیگران درس بگیرند و راه‌های مؤثرتری برای مبارزه پیدا کنند. این آگاهی و اتحاد، نه‌تنها در ایران بلکه در سراسر جهان، پایه‌گذار تغییرات بزرگی می‌تواند باشد و زنان را قادر می‌سازد تا برای حقوق خود به شیوه‌ای مؤثرتر و پایدارتر مبارزه کنند.

اما تا زمانی که شاهد حسادت و رقابت ناسالم میان برخی از زنان هستیم این عامل می‌تواند مانعی برای همبستگی و حمایت از یکدیگر باشد. متأسفانه، گاهی اوقات به جای اینکه زنان دست یکدیگر را بگیرند و موفقیت‌های همدیگر را جشن بگیرند، در مقابل هم قرار می‌گیرند و از دیدن پیشرفت دیگران احساس ناراحتی می‌کنند. این دیدگاه می‌تواند به دلیل فرهنگ، فشارهای اجتماعی، و کمبود منابع و فرصت‌های برابر باشد، که باعث می‌شود افراد به جای همکاری، احساس رقابت کنند.

در جامعه‌ای مانند ایران، که زنان با چالش‌های بیشتری روبه‌رو هستند، این مشکل می‌تواند بزرگ‌تر باشد. راهی طولانی برای ایجاد تغییرات عمیق و پایدار در کشور ما وجود دارد، و در این مسیر، زنان نیاز دارند تا به جای رقابت، یکدیگر را حمایت کنند و برای رسیدن به اهداف مشترک تلاش کنند. تنها با ایجاد یک فرهنگ همبستگی و حمایت، می‌توان به دستاوردهای واقعی و پایداری رسید.

زنان باید به این باور برسند که موفقیت هر زن، موفقیتی برای همه زنان است و هر پیشرفتی که یک زن به دست می‌آورد، راه را برای دیگران هموارتر می‌کند. همکاری و حمایت از یکدیگر نه‌تنها باعث پیشرفت فردی می‌شود، بلکه نیروی جمعی را تقویت می‌کند و به تغییرات اجتماعی بزرگ‌تر کمک می‌کند. دقیقاً همین‌طور است. تغییر واقعی باید از درون شروع شود، و برای رسیدن به آزادی و برابری، نیاز به تحول عمیقی در ذهن و نگرش زنان وجود دارد. اگر زنان به این پختگی فکری برسند که آزادی، برابری و همبستگی را در زندگی روزمره‌شان به عنوان ارزش‌های اساسی بپذیرند، آن‌گاه زمینه برای تغییرات بزرگ‌تر در جامعه فراهم خواهد شد.

نهادینه‌سازی این باورها نیاز به آگاهی‌بخشی و آموزش دارد تا زنان بتوانند به قدرت درونی و توانایی‌های خود ایمان بیاورند و با ذهنیتی انقلابی، مسیر زندگی خود را ترسیم کنند. این پختگی فکری به زنان کمک می‌کند تا از وابستگی‌ها و تفکرات محدودکننده فاصله بگیرند و با اعتمادبه‌نفس بیشتری برای خواسته‌ها و حقوقشان تلاش کنند.

زمانی که این تحول درونی و آگاهی جمعی در میان زنان شکل بگیرد، می‌توان به آینده‌ای امیدوار بود که در آن، آزادی و برابری برای همه قابل دسترس باشد. در واقع، هر زن آگاه و توانمند، به نوبه خود، یک نور امید است که می‌تواند جامعه‌ای روشن‌تر و آزاد را به ارمغان آورد.

اشرف حمیدی

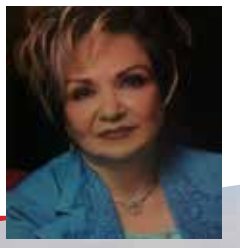

شَهَریئری ، سنگواره آدم های بی دهان

دیدن سنگواره ازآدم هایی که در روزگار دور می زیسته اند شگفت انگیز است.

منطقه باستانی معروف به شهریئری،(یری) در ۶۵ کیلومتری اردبیل و ۳۱ کیلومتری شرق مشگین شهر در استان آذربایجان غربی و در کنار رود قره سو قرار دارد.

وسعت این منطقه تاریخی ۴۰۰ هکتار است و از سه قسمت شامل: دژ نظامی، معبد و قوشا تپه تشکیل می شود.(قوشا تپه در زبان محلی به معنای دو تپه نزدیک بهم است و به علت قرار گرفتن دو تپه روبروی یکدیگر به این نام خوانده می شود.) قدمت قلعه و معبد به ۱۴۵۰ سال پیش از میلاد و قوشا تپه به ۷ هزار سال پیش از میلاد می رسد. بعضی از کار شناسان قدمت این منطقه را تا یازده هزار سال نیز بر آورد کرده اند. و تا ۳۰۰۰ سال پیش این منطقه مسکونی بوده است.

اولین بار در حدود ده سال پیش از انقلاب چارلز برنی باستانشناس و تاریخ نگار اهل انگلستان به همراه باستانشناسان ایرانی در این محوطه عملیات کاوش را شروع نمودند.

این محوطه شامل ۲۸۰ سنگ افراشتِ باستانی است. این سنگ افراشتَ ها با ارتفاع متفاوت ۷۰تا ۲۶۰ سانتیمتراست واکثرا منقوش به اشکال انسان هستند.

طرح انسانهای حک شده برروی سنگ ها به شکل افرادی دست به سینه و معمولا بدون دهان هستند. تنها یک مجسمه حکاکی شده زن یافت شده که دارای دهان است. هم چنین با توجه به اینکه مقداری وسایل مانند شمشیر و لباس در داخل گورها در این منطقه بدست آمده کار شناسان معتقدند که آنها به زندگی پس از مرگ اعتقاد داشته اند و بهمین دلیل آن وسایل را در کنار مردگان خود دفن می کردند.

نظریه های دیگر: برخی از نظریه های غیر کارشناسانه می گویند که این سنگها توسط انسانهای فرا زمینی به این منطقه آورده شده ! برخی بر این باورند که این سنگها در گورستان و نشانه روح مردگان است .چون معتقد بودند که این ارواح فقط می بینند و می شنوند ولی قادر به سخن گفتن نیستند.

این منطقه با معبدها،غارها،دیواره های عظیم و معماری دوره نوسنگی، مس سنگی، مفرغ و اوایل عصرآهن که بر اساس شواهد توسط سربازان سنگیِ بی دهانی که شمشیردر دستَ دارند نگهبانی می شده است. از دیگر آثار بدست آمده در این منطقه باستانی پلاک های طلا، آویزه های زرین، دکمه های زینتی و انواع سفال بوده است.

غارت شهریئری پیش از کشف

رفتارهای مخرب انسانی و حوادث طبیعی باعث شده که آنچه امروزه ما به عنوان محوطه باستانی شهر یئری می شناسیم، تنها بیست در صد از این مجموعه شگفت انگیز باشد.

این منطقه از منظر تاریخ باستان شناسی بسیار ارزشمند است.

افسوس که شهریئری مشکین شهر در حال نابودی است و دیگر در مقابل آسیب های طبیعی ودست درازی های انسان های طماع توان دفاع را ندارد. با وجود نصب داربست و سایه بان های فلزی در دهه ۸۰ برای نگهداری از آثار این محوطه اما پس از گذشت چندین سال کاری برای باز سازی انجام نشده است و تمامی این مسایل ، در این منطقه باستانی، روند تخریب را سرعت بخشیده است

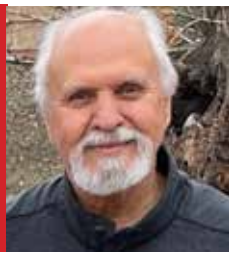

دکتر منصور سیاوشی –اوهایو

اندیشه های ناب

کاروان نادانان

نادانی در زبان عربی جهالت است که نا دیده گرفتن و بی اعتنائی عمدی به حقایق، همگون این صفت نا شایست می باشد. این خصوصیات نا پسند در دل برخی ریشه دوانده و آغازگر گمراهی آنان گردیده. حال ممکن است جزئی از ذات آنها باشد و یا برای منافع شخصی جهالت را پیشه خود کرده اند.

در شهری که من زندگی می کُنم جایگاهی برای سالمندان وجود دارد که تنی چند از ایرانیان هم در آنجا زندگی می کُنند. تعدادی هم از این ایرانیان جیره خوار وطنی هستند که هنوز هم پیرو نادانان و فریب دهندگان میهن عزیزمان هستند. ماهانه در این مکان با پشتکار تنی چند از نیک سرشتان هم میهن دور همی های اجتماعی و فرهنگی تشکیل می شود و ۲ ماه است یکی از آزادگان میهن مان توسط این جیره خوران نادان مورد بی مِهری قرار گرفته و توسط مدیر اِین مرکز برای همیشه حقّ ورود به آنجا را ندارد. همسرم و من که از این گردهمائی ماهانه سالیان است خاطرات خوب داشته ایم و برایمان دلپذیر بوده، بخاطر پشتیبانی از این هم میهن آزاده امان تصمیم گرفتیم که از این پس در این مرکز قدم نگذاریم. روشن است که تسلیم این چند نفر جیره خوار نشده ایم و همسرم مختصری نوشت و برای مسؤل برنامه ها فرستاد:

« با این که بسیاری از ساکنان آنجا را با ارزش دانسته و دوست داریم، امّا نمی توانیم دربرنامه – هایتان شرکت کُنیم زیرا دوست داران رژیم پلید اسلامی یک هم میهن را از آنجا بیرون رانده اند. جائی که تعصب به دین باشد جای ما نیست. اگر فرصتی پیش آمد، می توانید این نوشته را برای ساکنین آنجا بخوانید. دین مسئله شخصی است. در آمریکا تا اندازه ای آزادی بیان است، همان گونه که رئیس جُمهور خودشان را مسخره می کُنند و دستگیر نمی شوند، آزادانه دین مسیح را انتقاد می کُنند و مُجرم به حساب نمی آیند. دلیلی نیست که این نادانان وطن فروش تعصب مذهبی و دو روئی خود را اینجا پیاده کُنند. بویژه برای ایرانی هائی که زجر مردم سر زمین خویش را ۴۶ سال است لمس کرده اند. اندوه است آنهائی که چشم به زجر مردم بسته اند، امّا چشم به یک ایران دوست مخالف دین و استبداد باز کرده اند و از ایشان به مدیریت مرکز شکایت نموده اند. در حال حاضر ما چون به تحمّل عقاید مختلف باور داریم و از تعصب سیاسی و دینی بیزاریم، نمی توانیم در جمعی باشیم که هم میهن آزاده امان را از این مرکز رانده اند. درود ما به همه ساکنین روشن فکر آنجا.»

جبران خلیل جبران Kahlil Gibran شاعر و نویسنده لُبنانی می گوید« هیچ وقت برای فهمیده شدن فریاد نزنید، آن که شما را بفهمد صدای سکوتتان را بهتر می شنود.» این گفته ای پسندیده است، امّا ۴۶ سال است که مردم ایران سختی های زندگی را تحمل کرده اندو همواره در حال مبارزه با رژیم ستمگر می باشند و این غارت گران کور دل گوش شنوا ندارند که اصلاحاتی سودمند انجام دهند. مولانا در دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۷۲ می فرماید:

صد نامه فرستادم
صد راه نشان دادم
یا راه نمی دانی
یانامه نمی خوانی
گر نامه نمی خوانی
خود نامه ترا خواند

فریب کاران و دو رویان نادان نمی دانند که کاروان وعده های دروغین آنان امروز به لبه پرتگاه نزدیک شده است.

به قول ابراهام لینکُلن « شاید بتوانید بعضی از مردم را برای همیشه و همه مردم را گاهی گول بزنید، امّا نمی توانید برای همیشه همه مردم را گُول بزنید.»

داستانی به ذهنم آمد که به وعده های گول زن این غارت گران خیلی نزدیک است:

« گویند روزی مالک یک آبادی به خانه کدخدا می رود. ساز زن آبادی هم در آن زمان نزد مالک می آید و یک پنجه عالی ساز می زند.مالک که خوشش آمده بود، وعده می دهد، سر بر داشت خرمن که شد، یک خروار گندم به ساز زن بدهد. ساز زن شاد شده و تا موعد خرمن روز شماری می کند. رفته رفته روز برداشت خرمن می رسد و ساز زن پیش مالک می رود و می گوید که من همان ساز زن هستم که به من وعده یک خروار گندم دادید و آمده ام که لطف شما را ببینم. مالک خنده ای می کُند و می گوید، « ساده دل» تو یک چیزی زدی و من خوشم آمد، من هم چیزی گفتم که تو خوشت آید. حوصله داری؟ و ساز زن بیچاره را دل شکسته نمود.

« در باغ نشان دادن » سر خرمن و فریب دادن شیوه نادانان بی خردی است که ۴۶ سال است هم میهنان شریف ما را با وعده های پوچ خود سر گرم کرده اند. به امید پیروزی نور بر تاریکی و دگرگونی ذهنی کور دلان که کاروانشان سر گردان و بی هدف ایران عزیزمان را غارت نموده اند و فرهنگ ما را آلوده به جهالت و خُرافات قرون وسطائی کرده اند.

« تو شب زده هستی
ما اهل طلو عیم
تو آخر راهی
ما فکر شروعیم

افکارایرانیان درنظر بیگانگان

اشاره: روزنامه اقدام درسال ۱۳۲۲ شمسی درچند شمارهٔ پی درپی مطالبی پیرامون نظر بیگانگان درمورد افکارما ایرانیان منتشر کرد. ودرپایان اضافه کرد که منظور از انتشار این مطالب آن است که :«خوانندگان محترم نظر بیگانگان را راجع به ملت ایران درعصر حاضربدانند والا پرواضح است که هزار یک ایرانیان به این اوهام وخرافات اعتقادندارندکه باالعکس صدها خرافات بالاتر از این درمیان همان اقوام متمدن غربی پیدا می شود که اگر بگویند و بنویسند اسباب تعجب و مضحکه هر خواننده و شنونده ای خواهد بود». دراینجا شمه ای از این نوشته را می خوانید.

عدد هفت

ایرانیان بواسطهٔ علاقه مخصوص به عدد هفت تشریفات عید نوروز را با هفت سین انجام می دهند.و آب هفت چاه را برای باطل کردن هرگونه جادوئی استفاده می کنند. عدد هفتاد هم نزد ایرانیان محبوبیت خاصی دارد.

ازدواج ایرانیان

تا چندی پیش دختران و پسران ایرانی را درگاهواره نامزد می کردند ولی اکنون اگرچه قانونی برخلاف این عادت وضع نشده اما تدریجاً متروک است. قانون ازدواج ایران سن قانونی عروس را شانزده سال تعیین کرده اما چون شناسنامه ایرانیان هنوز مرتب نیست عملا این قانون اجرا نمی گردد.

اگر دختری دیر درخانه بماند برای شوهردادن او همه نوع اقدامات می کنند . ازآن جمله توسل به دعا نویس و رمالان بخت گشا می باشد و همین که اقدامات نامبرده مؤثرواقع شد مقدمات عروسی انجام می گیرد....

در مجلس عقد کنان ابتدا پارچهٔ ابریشمی سفیدی روی زمین گسترده و عروس را بالای آن جا می دهند. سپس آینه بزرگی در مقابل وی نهاده وچندین شمع دان نقره باشمع های قرمز جلوی آینه روشن می کنند. سینی های میوه و شیرینی و گلدان های گل در اطراف قرار می گیرد و منقل بزرگی را حتی درفصل تابستان توی اتاق آورده و بی حدو. حساب اسپند و سایر چیزهای معطر می سوزانند و درمیان آن محیط دودآلود دونفر از نزدیکان عروس مراقب بودند تا زنان بد طالع پیر و یا زشت وارد آن اتاق نشوند. دراین ضمن نمایندهٔ ملا از پشت پرده شرایط ازدواج را با لهجهٔ غیر طبیعی تکرار می کند به قسمی که کمتر چیزی مفهوم می شود .

نویسندهٔ این مطالب که خارجی است وخود شاهد یک عروسی بوده است در ادامه می نویسد:

« از همان آغاز معلوم بود که قرار داد قابل تصویب است. درهرحال قانون ازدواج جدید ایران هم تعاد زوجات و نکاح موقت را ممنوع کرده وچه بسیار زنانی که ششماه و یکسال بعداز عروسی دچار رقیب تازه گشته و تا زنده اند بدبخت می مانند. غالب بزرگان و رجال محترم ایران امروز همکمتر از دو زن ندارند. یکی پیر که مربوط به روزگار نخستین بوده و دیگر جوان که زن مجدد آنان است.

چشم زخم

درزبان فارسی این مثل مشهوراست که چشم بد کوه را ازهم می ترکاند. غالباً کوه هایی که درنتیجهٔ پیش آمدهای طبیعی متلاشی می شوند به عقیدهٔ ایرانیان نظر خورده اند. به این نحو که مسافر بد چشمی از کنار آن کوه گذشته وگفته است که چه کوه بلندی می بینم و یا چه کوه قشنگی در جلوی ماست. بیچاره کوه به فاصلهٔ کمی از هم گسیخته و بزودی بازمین یکسان می شود.

ایرانیان صددرصد ناخوشی ها وگرفتاری ها رادراثر چشم زخم و نظرزدن می دانند. هرکس به ایران وارد شود فوری این جملهٔ «ماشاالله» رااززبان کوچک و بزرگ می شنود. زیرا به عقیدهٔ مردم ایران همانطور که ترکیبات گنه گنه ازبروز و شدت مالاریا جلوگیری می کند و یا همانطورکه سرم ضد طاعون برای ابتلای طاعون سودمند می باشد(منظور برای جلوگیری از ابتلا به طاعون است) گفتن ماشاالله هم برای نظرزدگی فایده بسیاردارد . فقط باید دقت کرد وموقع استعمال ماشاالله را دانست از آن جمله اگر آدم وحیوان فربه خوش ترکیبی را ببیند فوری باید بگوید ماشاالله یعنی این خوبی و زیبایی را خدا خواسته است که بماند وگرنه چشم بد کار خودرا صورت می دهد.

موضوع چشم زدن تنها مربوط به زیبایی نیست بلکه اگر کسی تمول و یا اولاد زیاد پیدا کند مخصوصاً اگر اولادهایش پسر باشد فوری دچار چشم زخم می گردد. ایرانیان می گویند پاره ای از مردم با چشم شور متولد می شوند ومانند کسی که مجرم طبیعی بدنیا بیاید بی اختیار اسباب زحمت دیگران می شود. چیزی که هست اگر کسی بداند چشمش تنگ و شوراست می تواند از اظهار تعجب خودداری کرده تا درجهٔ زهرخودرا بیرون نریزد.

پاره ای اشخاص درایران یافت می شوند که پیشاپیش سایرین را از تنگی وشوری چشم خود آگاه می سازند و به آنان می گویند اگر فرزند یا اسب یااتومبیل و ملک خوبی دارید به ما نشان ندهید خطر دارد. خوشبختانه همان قسم که هردردی درمانی دارد در چشم زدگی ایرانی هم معالجات سودمندی وجوددارد که از آن جمله دودکردن اسپند و توسل به مهره های آبی و بهتر از همه شکستن تخم مرغ است به این قسم که تخم مرغ سیاهی را به مرد یا زن مقدس مس دهند تا دعاهای لازم روی آن بنویسد و سپس شب چهارشنبه موقع غروب آفتاب با خواندن وردهائی آن تخم مرغ را می شکنند ونام اشخاص مورد سوء ظن را به زبان می آورند. هرکس صاحب چشم شور بوده نامش با شکسته شدن تخم مرغ مصادف می گردد. باید دانست که عقاید مربوط به چشم زدن و معالجات آن منحصر به تودهٔ ایرانی نیست بلکه وزیران و بزرگان و رجال درجهٔ اول نیز با کمال اسرار به این مطالب عقیده مند هستند.

عوضی ها

دختره نوشته همه مردا عوضین فقط بابام خوبه،
مامانش کامنت گذاشته بابات از همه عوضی تره

شیروموش

شیر سلطان جنگل میخواست ازدواج کنه همه حیوونا رو دعوت کرد.
تو مراسم یه موش هم حضور داشت و هی از میون جمع فریاد میزد:
تبریک میگم داداش
مبارکه داداش
ایشاله خوشبخت بشی داداش
یهو یه ببر عصبانی شد موشه رو گرفت و سرش داد زد:
تو یه موش فسقلی چطور به خودت اجازه میدی شیر رو داداش خودت خطاب کنی؟
موش گفت: عصبانی نشو داداش، آخه منم قبل از اینکه ازدواج کنم یه شیر بودم !!!!

مراحل ازدواج

ازدواج دومرحله دارد:
– سه ماه اول ابراز علاقه،
– سی سال بعدی پرتاب ملاقه!

فرار از جنگ

تو جنگ حاج غضنفر یه عراقی رو لب مرز دستگیر میکنه میارتش تو خاک ایران .یه دفعه یه خمپاره میخوره دست عراقیه قطع میشه عراقیه میگه تو رو خدا بزار دستمو بندازم تو خاک کشور خودم ،
حاجی میگه بنداز.راه می اُفتن یهو یه خمپاره دیگه میخوره اون یکی دسشم قطع میشه.عراقیه باز میگه بزار این دستمم تو خاک خودم باشه حاجی میگه باشه واون دستش راهم به خاک عراق پرتاب می کنه. یه دفعه پای عراقیه میره رو مین پاش قطع می شه باز میگه پامم بنداز.
یه دفعه حاجی میگه:
مرتیکه فکر میکنی من خرم نمیفهمم داری هی کم کم فرار میکنی؟

صندوق صدقه

من یه صندوق صدقه تو اتاقم دارم
هر روز یه مبلغی میندازم توش..
تا آخر ماه یکجا که شد برمیدارم میزارم تو جیبم!
اینطوری هم هفتاد نوع بلا رو دفع کردم ؛ هم به یه بدبخت کمک کردم !!!

جایزه بانک

سالای پیش جایزه بانک ملت یه منزل مسکونی بود، امسال شده ۶۰ لیتر بنزین،سال دیگه میشه یه شونه تخم مرغ، سال بعدشم دوتا تافتون یه بربری هم وسطش!!

فرصت های ازدست رفته

قدیما ظرف یکبار مصرف نبود، دختر همسایه دوبار میومد،
یه بار نذری میاورد، یه بار میومد واسه ظرفش، آدم فرصت فکر کردن و تصمیم گیری داشت.
بعد میگن چرا آمار ازدواج کم شده
شما دارین فرصتها رو از جوونا میگیرین... والا

حسِّ برادری

اولی: بگو ببینم، اگه توی خیابون یه نفر یه حیوانی رو گرفته و داره می زنه، و من برم جلو و از این کارش ممانعت کنم، به این کار چی می گن؟
دومی: حس برادری!

چاه آرزو

زوجی بر سر یک چاه آرزو رفتند، مرد خم شد، آرزویی کرد و یک سکه به داخل چاه انداخت. زن هم تصمیم گرفت آرزویی کند ولی زیادی خم شد و ناگهان به داخل چاه پرت شد.
مرد چند لحظه ای بهت زده شد بعد لبخندی زد و گفت: «این چاه واقعا کار می کنه!»

نجات دلار؟!

ازانشاء های صادق صداقت

از: هادی خرسندی

روز اول عید چه کردید؟

اینجانب صادق صداقت درروز عید نوروز باستانی، ساعت هفت بامداد به وقت رادیو بیدارشده ودررختخواب سه بار صلوات فرستادیم. سپس از رختخواب بیرون آمده وبعلت خراب بودن روابط جمهوری اسلامی با دولت سوئد ازورزش سوئدی صرفنظر نموده، قدری ورزش سوریه ای کرده وبه راهرو رفتیم. درآنجا یک تکه پرچم آمریکارا که روی زمین پهن بوده لگد کرده وپس از این مبارزه ضد امپریالیستی، دست وروی خودرا با چوبک شسته ودندانهای خودرا یکی پس از دیگری با انگشت مسواک زده ونزد پدرومادرخودآمدیم. درآنجا به پدر ومادر خود این عید سعید باستانی را تبریک وتسلیت گفته ،یک عدد سنجد که سر سفرهٔ هفت سین بوده خوردیم وآن سفره را شش سین نمودیم.

همچنین درآن سفره یک ماهی نیز بود که داخل تنگ بوده ودراطراف تنگ قدم زده وآب نیز میخورد. اینجانب صادق صداقت به آن ماهی نیز سلام کرده وسپس کلام الله مجید برداشته وبرای آن ماهی قدری قرآن خواندیم واورا براه راست هدایت نمودیم. سپس یک انگشت ازسمنو ویک مشت نیز از مادر گرامی خورده درآئینه هفت سین قیافهٔ خودرا تماشا نمودیم.

دراین موقع اینجانب رادیو را باز نموده وپیام نوروزی آیت الله محمدی گیلانی را دربارهٔ حد شرعی لواط با بقال سرکوچه گوش نمودیم. اینجانب صادق صداقت سپس به بقالی سرکوچه رفته وآن بقال را چپ چپ نگاه نمودیم ولی رادیوی آن بقال خاموش بوده واز آخرین تحولات جهانی دربارهٔ طرز صحیح عمل لواط بی اطلاع بود.

اینجانب، درباز گشت به خانه، عمهٔ عزیز خود ودختر وداماد ونوهٔ اورا درکوچه دیده که برای عید دیدنی به خانهٔ ما می آمدند. اینجانب عمهٔ خودرا بغل نموده وماچ نموده وتبریک وتسلیت گفته وبه اتفاق به کمیته رفتیم. درآنجا برادر پاسدار گزارش داده که اینجانب آن عمه را در خیابان ماچ نموده وریاست محترم کمیته ازاینجانب صادق صداقت خواسته ثابت بنمائیم آن زن عمهٔ اینجانب می باشد. اینجانب ابتدا عید سعید باستانی را به ریاست محترم کمیته تبریک وتسلیت گفته ومی خواستیم اورا نیز ماچ بنمائیم ولی آن رئیس کمیته، با مشت اینجانب صادق صداقت را عقب زده وگفته برو عمه ات را ماچ کن. بعد پروندهٔ اینجانب را تکمیل نموده ، ازاینجانب نیز امضاء گرفته که قصد انجام عمل لواط بارئیس کمیته را نیز داشته ایم.

اینجانب سپس به پدرگرامی خود تلفن نموده و پدرگرامی با بیست هزار تومان پول نقد و قبالهٔ خانه وطلا والنگوهای مادر گرامی به کمیته آمده واینجانب وعمهٔ اینجانب صادق صداقت را باقید کفیل آزاد نموده واز کمیته بیرون آمدیم. لاکن آن عمه درپیاده رو اینجانب صادق صداقت را بباد کتک گرفته ومشت زده وگفته بود آبروی آن عمه را درمحل برده ایم زیرا اورا ماچ نموده ایم.

اینجانب به آن عمه گفتیم که دانشمندان بزرگ وشاعران گرامی و سعدی وحافظ نیز درعید سعید باستانی ، عمه وخالهٔ خودرا ماچ می نموده اند ولی آن عمه بما گفت برویم عمه وخالهٔ سعدی وحافظ را ماچ نموده وکاری بکاراو نداشته باشیم.

اینجانب صادق صداقت سپس به منزل آمده ودرآغاز سال نو به رختخواب رفته وباردیگر خوابیدیم.ودرخواب به زیارت وعید دیدنی ودستبوسی امام خمینی رفته آن امام از انشاءهای اینجانب صادق صداقت تعریف نموده ویک اسکناس صدتومانی نو وتا نخورده از لای کتاب توضیح المسائل درآورده وبه اینجانب صادق صداقت عیدی داد.

اینجانب سپس به دیدن مهندس بازرگان رفته آن مهندس نیز اینجانب را نازونوازش نموده ویک عدد اسکناس یک تومانی نو وتانخورده از لای کتاب ملا نصرالدین درآورده وبه اینجانب داد ولی دکتر یزدی از اینجانب پس گرفت.

سپس اینجانب صادق صداقت به زندان اوین رفته واحوال آقای احسان طبری راجویا شده، با آیت الله کیانوری نیز عید دیدنی نموده وموقع آمدن ، اینجانب صادق صداقت به آرزوی خودرسیده وآقای کیانوری یک جلد کلام لله مجید آورده ویک اسکناس نو وتا نخورده صد روبلی از لای آن درآورده وبه اینجانب عیدی داد.

اینجانب صادق صداقت سپس از خواب پریده باردیگر بمنظور مبارزات ضد امپریالیستی پرچم آمریکا رادرراهرو لگد کرده وبه پرچم انگلیس که به دیوار کوبیده ایم سلام نموده وبه عکس امام که درطاقچه گذاشته ایم تعظیم کرده واسکناس های نو وتا نخوردهٔ پنج تومانی را که پدرمان برای عیدی دادن لای حافظ گذاشته بودند برداشته وهمگی را لای کتاب ۲۳ سال قراردادیم. آمین.

هادی خرسندی

بگذر از نی

بگذر از نی من حکایت می‌کنم
وز جدایی ها شکایت می‌کنم

ناله‌های نی از آنِ نی‌زن است
ناله‌های من، همه مال من است

شرحه شرحه سینه می‌خواهی اگر
من خودم دارم مرو جای دگر

این منم که هرچه رشتم پنبه شد
جمعه‌هایم ناگهان یکشنبه شد

چند ساعت ساعتم افتاد عقب
پاک قاطی شد سحر با نیمه شب

یکشبه انگار بگرفتم مرض
صبح فردایش زبانم شد عوض

آن سلام نازنینم شـــد هِلو
و آنچه گندم کاشتم روییدجو

پای تا سر شد وجودم «فوت و هِد»
آب من «واتر» شد و نانم «بِرِد»

وای من، حتی پنیرم «چیز» شد
است و هستم ناگهانی «ایز» شد

دیدی آخر هرچه رشتم پنبه شد
جمعه‌هایم ناگهان یکشنبه شد

سفر نتانیاهو به مجارستان

رادیو فردا: مجارستان همزمان با ورود نخست‌وزیر اسرائیل به بوداپست، اعلام کرد که از دادگاه کیفری بین‌المللی (آی‌سی‌سی) در لاهه خارج می‌شود.

این نخستین سفر بنیامین نتانیاهو به اروپا پس از صدور حکم بازداشت دیوان کیفری بین‌المللی برای وی به اتهام جنایات جنگی در غزه است

کریستوف زالای-بوبرونیچکی، وزیر دفاع مجارستان، حدود ساعت دو و ۳۰ دقیقه بامداد پنجشنبه ۱۴ فروردین با آقای نتانیاهو در فرودگاه بوداپست دیدار کرد.

ساعاتی بعد، خبرگزاری دولتی «ام‌تی‌آی» مجارستان به نقل از گرگلی گولیاس، رئیس دفتر ویکتور اوربان، نخست‌وزیر، گزارش داد که دولت این کشور قصد دارد از دیوان کیفری بین‌المللی خارج شود.

رادیو اروپای آزاد/ رادیو آزادی اویل این هفته به نقل از منابع دیپلماتیک در مجارستان این خبر را منتشر کرده بود.

گولیاس با انتشار بیانیه‌ای گفت: مجارستان از دیوان کیفری بین‌المللی خارج خواهد شد. دولت روند خروج را در سوم آوریل مطابق با چارچوب قانون اساسی و بین‌المللی آغاز کرده است.

حتی قبل از اعلام این خبر، نخست‌وزیر اسرائیل عملاً مطمئن بود که در سفر چهار روزهٔ خود به مجارستان بازداشت نخواهد شد.

اولتیماتوم فرانسه به ایران

بی بی سی: ژان نوئل بارو وزیر خارجه فرانسه می‌گوید مهلت رسیدن به توافقی جدید برای محدود کردن برنامه هسته‌ای ایران اندک است و اگر توافق حاصل نشود رویارویی نظامی «تقریبا غیرقابل‌اجتناب» است.

او در پارلمان فرانسه گفت: «ما فقط چند ماه تا ملغی شدن این توافق [برجام] فاصله داریم.»

«در صورت عدم موفقیت، رویارویی نظامی تقریبا غیرقابل اجتناب به نظر می‌رسد.».در همین حال، خبرگزاری رویترز به نقل از منابع دیپلماتیک می‌گوید امانوئل مکرون، رئیس‌جمهور فرانسه، روز چهارشنبه ۱۳ آوریل جلسه‌ای با حضور وزرای ارشد کابینه و کارشناسان امور و برنامه هسته‌ای ایران تشکیل داده است. چنین نشستی با یک موضوع خاص در دولت فرانسه نادر توصیف شده است.

زلزله در میانمارهزاران کشته برجای گذاشت

صدای آلمان: وضعیت انسانی در میانمار پس از شدیدترین زلزله‌ای که این کشور در بیش از یک قرن اخیر تجربه کرده، کماکان وخیم است.

تردیدهای زیادی درباره توانایی حکومت نظامی حاکم بر این کشور در تسهیل کمک‌رسانی به آسیب‌دیدگان وجود دارد. پس از وقوع زلزله مهیب ۷/۷ ریشتری در روز ۲۹ مارس گذشته، کمک‌های بین‌المللی به سوی میانمار سرازیر شد. این زلزله در کشوری فقیر و درگیر مناقشه، موجی از مرگ و ویرانی بر جای گذاشت.

طبق گزارش تلویزیون دولتی میانمار در روز دوم آوریل، شمار کشته‌شدگان زلزله تا آن زمان به بیش از ۲۸۰۰ نفر رسید و چهار هزار و ۶۳۹ نفر نیز زخمی شده‌اند. با این حال، ابعاد کامل فاجعه هنوز مشخص نیست و احتمالا شمار قربانیان افزایش خواهد یافت.

چندین کشور، از جمله هند، چین و روسیه، محموله‌های کالا و تیم‌های امدادی برای کمک‌رسانی و حمایت از میانمار برای عملیات نجات و امدادرسانی اعزام کرده‌اند.

رژیم اسلامی را مهار نکنید آن را براندازید

رادیو فرانسه: جودیت میلر، برندهٔ جایزهٔ پولیتزر، که به مدت پنجاه سال وضعیت خاورمیانه را برای «نیویورک تایمز» و سپس «فاکس نیوز» رصد کرده در گفتگو با روزنامهٔ اسرائیلی «یدیعوت آحارونوت» بعید دانسته که رئیس جمهوری آمریکا، دونالد ترامپ، برای مهار برنامهٔ هسته‌ای ایران در کنار بنیامین نتانیاهو بایستد. او گفته است که گرایش‌های انزواطلبانهٔ ترامپ و تاجرمسلکی او در زمینهٔ سیاست خارجی از وی شخصیتی غیرقابل پیش‌بینی ساخته‌اند.

کارشناس معروف آمریکایی در ادامه گفته است که راه‌حل حقیقی تهدید اتمی رژیم ایران نه عملیات نظامی علیه تأسیسات هسته‌ای این کشور، بلکه حمایت از تلاش‌های مردم ایران برای تغییر رژیم در این کشور است. جودیت میلر گفته است : «اگر تغییر رژیم در ایران صورت بگیرد، شانس پایان دادن به برنامهٔ اتمی این کشور بسیار است.»

جمهوری اسلامی باایران فرق دارد

ایندیپندنت فارسی: کوری میلز، نماینده جمهوریخواه فلوریدا در مجلس نمایندگان آمریکا روز چهارشنبه ۱۳ فروردین و در زمان طرح لایحه «حمایت حداکثری» از مبارزات مردم ایران، از اعضای کنگره خواست تا وقتی منظورشان جمهوری اسلامی است، از نام «ایران» استفاده نکنند. میلز گفت میان مردم ایران که خواهان آزادی هستند و جمهوری اسلامی، تفاوت وجود دارد.

[illegible] جمهوری اسلامی» است.

استقرار بی-۲ها در اقیانوس هند به آمریکا امکان می‌دهد با کاهش زمان سوخت‌گیری مجدد، به‌طور مداوم به اهداف حمله کند. بمب‌افکن‌ها قابلیت حمل بمب‌های سنگین از جمله بمب نفوذگر دارند که می‌توانند تاسیسات هسته‌ای ایران را هدف قرار دهند

طرح حمایت حداکثری از مردم ایران

ایران اینترنشنال: در حالی که دولت آمریکا هم‌زمان با اعمال سیاست فشار حداکثری در حال بررسی گزینه‌های مذاکره یا حمله نظامی به ایران است، طرحی دو حزبی به کنگره ایالات متحده ارائه شده که در صورت تصویب، کاخ سفید را به «حمایت حداکثری» از مردم ایران در مقابل جمهوری اسلامی موظف می‌کند.این طرح که چهارشنبه ۱۳ فروردین، از سوی جو ویلسون نماینده جمهوری‌خواه از کارولینای جنوبی و جیمی پانتا نماینده دموکرات از کالیفرنیا به کنگره ارائه شد، دولت آمریکا راموظف می‌کند که برای حمایت از مخالفان جمهوری اسلامی سیاستی منسجم و موثر در پیش بگیرد.جو ویلسون، پس از ارائه این طرح به کنگره، در بیانیه‌ای گفت: «حکومت ایران زودتر از آنچه تصور می‌کند سقوط خواهد کرد. همان‌طور که سقوط اسد در سوریه در ۱۲ روز اتفاق افتاد، این رژیم‌ها بسیار ضعیف‌تر از آن چیزی هستند که به نظر می‌رسند. من خوشحالم که این طرح دو حزبی را معرفی می‌کنم تا حداکثر حمایت را از مردم ایران در مبارزه‌شان برای دموکراسی و حقوق بشر فراهم کنیم. »

در پرند نیلی شعر و غزل

سنائی غزنوی

عشقا تو در آتشی نهادی مارا درهای بلا همه گشادی ما را
صبرا به تو در گریختم تا چه کنی تو نیز به دست هجر دادی مارا

اسیر شهرستانی*

درد غربت

تا روغن چراغ دلم درد غربت است
اسباب خانهٔ وطنم گرد غربت است
کی می شود شکنجه کش دامن وطن
پای طلب که آبله پرورد غربت است
هر جا که می روم سفر کعبه من است
از فیض عشق خضر رهم گرد غربت است
آزاد کرده سفر بی تکلفم
در دل مرا خیال وطن درد غربت است
آتش دلیل،داغ جگر توشه، گریه آب
با عشق هر که کرد سفر مرد غربت است
مانند گردباد غریب است در وطن
هر کس که در میانه جهانگرد غربت است؟
گردد جهان نورد اگر بشنود اسیر
این سرگذشت ما که ره آورد غربت است

*زاده ۱۰۲۹ ق در اصفهان - درگذشت ۱۰۴۹ ق و به روایتی ۱۰۵۹ ق)

جلال عضد*

وطن

زلفی که چو دود است بر آتش وطن او را
مشکل نبود در دلم آتش زدن او را
شمعی که دو عالم به یکی شعله بسوزد
کی غم بود از سوختن صد چو من او را
گر بلبل شوریده خبر یابد از آن گل
دیگر نتوان یافتن اندر چمن او را
تا کی دل ما را شکند زلف سیاهش
ای باد صبا می رو و سر می شکن او را
درّی ست گرانمایه که در هیچ نگنجد
گر زان که نگنجد سخن اندر دهن او را
لعل تو شکر داد به خروار به هر کس
عار است مگر، دادن شکر به من او را
کی جان جلال از کف محنت به درآید
تا زلف پریشان تو باشد وطن او را

*وی فرزند سیدِ عَضُدِ یزدی از شاعران سدهٔ هفت و هشت هجری، و از رجال دورهٔ ابوسعید بهادر و وزیر امیر مبارزالدین و بزرگ سادات یزدی بود.

خیالی بخارائی *

وعده وصل

عشق می‌گفت از کَرَم‌های حبیب
غم نصیب تست گفتم یا نصیب
ما به داغ سینه سوز خود خوشیم
تو مبر دردِ سرِ خویش ای طبیب
غم نباشد هیچ از این دوری اگر
وعدهٔ وصل تو باشد عنقریب
گر بپرسی از غریبان دور نیست
نبود از اصل کرم این‌ها غریب
با رُخت دارد «خیالی» الفتی
قدر گل نیکو شناسد عندلیب

* او در عهد الغ‌بیک می‌زیست و در حدود سال ۸۵۰ بدرود حیات گفت

حکیم سبزواری*

غم یاران

آن شاه که گاهی نظری سوی گدا داشت
یارب ز سرم سایهٔ لطفش ز چه وا داشت
زان روز طرب یاد که از غنچه دهانی
پیغام بدل سوختهٔ باد صبا داشت
آراست چو فرّاش قضا بزم تنعّم
از خوان طرب خون جگر قسمت ما داشت
روزی که زدندی همگی ساغر عشرت
ساقی ازل بهرهٔ ما جام بلا داشت
یکجا غم یاران وز یکسو غم دوران
ای بخت ندانم سر شوریده چها داشت
چون نیستمی در خور دیدار تو ای کاش
ره بود به آنم که رهی سوی شما داشت
هر تیر نگه جَسته ز شست تو نشسته
در دل مگر آن خاصیت تیر قضا داشت
راندی ز در خویش چو اسرار حزین را
میرفت و بحسرت نگهی سوی قفا داشت

*ملا هادی سبزواری (۱۲۱۲-۱۲۸۹ هجری قمری) معروف به حکیم سبزواری فقیه و متکلم و فیلسوف شیعه ایرانی است. اسرار تخلص می کرد

فرصت شیرازی

عاشق بی قرار

بردرش حلقه زدم از سـرِ درد
گفت: بیهوده مکوب آهن سـرد
گفتـم: اندر ره وصـلم پویان
گفت: ازاین راه کـه داری برگرد
گفتم :این ره که به سـرخواهدبرد؟
گفت: آنکس که به دل خون پرورد
گفتمش: هستی من جز به تو نیست
گفت: این دفتـر هستی بنـورد
گفتم: از درد ، دوا می طلبـم
گفت: رو رو تو نئی صاحب درد
گفتمش: عاشق بیمـار توأم
گفت: کو سرخی اشک ورخ زرد
گفتم: آخر زغمت خواهـم مُرد
گفت: از مرگ نیـندیشد مرد
گفتم: از خاک کیـَم بر گیـری؟
گفت: آنگه که شود خاک تو گَرد.

فروغ فرخ زاد

روح شراب

چون سنگ ها صدای مرا گوش می کنی
سـنگی و ناشنیده فراموش می کنی
رگبـار نوبهاری و خواب دریچه را
از ضربه های وسوسه مغشوش می کنی
دست مرا که ساقهٔ سبز نوازش است
با برگ های مرده هماغوش می کنی
گمراه ترزروح شـرابی ودیده را
درشعله می نشانی و مدهوش می کنی
ای مـاهی طلایی مرداب خون من
خوش باد مستیت که مرانوش می کنی
تـو درهٔ بنفش غروبی که روز را
برسینه می فشاری و خاموش می کنی
درسایه ها،فروغ توبنشست ورنگ باخت
اورابه سایه ازچه سیه پوش می کنی

اردلان سرفراز

خسته ام

محبس خویشـتن منم ، از این حصار خسـته ام
من همه تن انا اللحقم ، کجاست دار ، خسته ام
در همه جای این زمین ، همنفسـم کسی نبود
زمین دیار غربت اسـت ، از این دیار خسته ام
کشیده سرنوشـت من بـه دفترم خط عذاب
از آن خطی که او نوشـت به یادگار خسته ام
در انتظـار معجزه ، فصل به فصل رفتـه ام
هم از خزان تکیده ام ، هم از بهار خسـته ام
به گرد خویش گشته ام ، سوار این چرخ و فلک
بس اسـت تکرار ملال ، ز روزگار خسـته ام
دلـم نمی تپد چرا ، به شـوق این همه صدا
من از عذاب کوه بغض ، به کوله بار خسته ام
همیشـه من دویده ام ، به سـوی مسلخ غبار
از آنکه گم نمی شـوم در این غبار ، خسـته ام
به من تمام می شـود سلسـله ای رو به زوال
من از تبار حسـرتم که از تبار خسـته ام
قمـار بی برنده ایسـت ، بازی تلخ زندگی
چه برده و چه باخته ، از این قمار خسـته ام
گذشـته از جاده ی ما ، تـهی ترین غبار ها
از این غبار بی سـوار ، از انتظار خسـته ام
همیشه یاور است یار ، ولی نه آنکه یار ماست
از آنکه یار شـد مرا دیدن یار ، خسـته ام

رهی معیری

گریه بی اختیار

تو را خبر ز دل بی‌قرار باید و نیست
غم تو هست ولی غمگسار باید و نیست
اسـیر گریـهٔ بی‌اختـیار خویشـتنم
فغان که در کف من اختیار باید و نیست
چو شام غم دلم اندوهگین نباید و هست
چو صبحدم نفسـم بی‌غبار باید و نیست
مـرا ز بادهٔ نوشین نمی‌گشـاید دل
که می به گرمی آغوش یار باید و نیست
درون آتـش از آنم که آتشین گل من
مرا چو پارهٔ دل در کنار باید و نیست
به سـردمهری باد خزان نباید و هست
به فیض‌بخشی ابر بهار باید و نیست
چگونه لاف محبت زنی که از غم عشق
تو را چو لاله دلی داغدار باید و نیست
کجا به صحبت پاکان رسی که دیدهٔ تو
به سان شبنم گل اشکبار باید و نیست
«رهی» به شام جدایی چه طاقتیست مرا
که روز وصل دلم را قرار باید و نیست

مؤذن مناره

یکی بود یکی نبود غیر از خدا هیچکس نبود. در روزگاران گذشته، در سرزمینی حاکمی حکومت میکرد. حاکم صاحب فرزند نمیشد. این درد او را خیلی غمگین و افسرده کرده بود.

روزی درویشی از راه رسید و کنارِ ورودی کاخ به مدیحه سرائیَ پرداخت، حاکم او را به داخل قصر صدا کردو به او گفت: "میبینی که حوصله ندارم حالا چه موقع مدیحه سرائی و قصیده گوئی استَ. "

درویش از درد حاکم آگاه شد و گفت: "حاکم سلامت باشند جای نگرانی نیست، دارویی در اختیار دارم که شفا ازخداست، درمان از من و دعا از شما و انشاالله با تجویز این دارو خداوند به شما فرزند عطا خواهد کرد."

درویش از خورجین خود دارویی درآورد و به حاکم داد و گفت که با خوردن این دارو همسرت با لطف خاص پروردگار، در انتظار فرزند خواهد بود .

دعا مستجاب شد و دارو اثر کرد، همسر حاکم پسری به دنیا آورد، همه خوشحال شدند و شادی کردند.

پسر بزرگ شد و به مکتب رفت. در مکتب دانش آموزان دست از درس خواندن می کشیدند و او راتماشا می کردندو موقع رفتن و آمدن، مردم در سر راه او صف میکشیدند و پسر را نگاه مینمودند. علت این بود که پسر خیلی خوش اندام و خوش قیافه بود .

تجمّع مردم در سر راه پسر و دست کشیدن دانش آموزان از درس در مکتب، باعث ناراحتی شد و قرار بر این گردید که معلم به خانه رفته و در منزل به پسر تدریس کند، وقتی مردم، پسر را در بیرون ندیدند، جلوی کاخ جمع شده دیدار پسر را خواستار شدند.

این امر حاکم را ناراحت و نگران کرد. خوشبختانه درویش از راه رسید و از جریان امر با خبر شد و به حاکم پیشنهاد کرد که مناره ای بسازند و هر روز به بالای مناره رفته و موقع نماز، اذان گوید و مردم، هم صدای او را بشنوند و هم خود پسر را ببینند.

مناره ساخته شد پسر مؤذن مناره گردید و روزانه موقع نماز بانگ الله اکبر را به گوش مردم میرسانید. در حالی که این برنامه ادامه داشت پسر آموزش و تعلیم لازمه را هم از مربیان می آموخت.

پسر به سنّ بلوغ قدم گذاشت و به نوجوانی رسید. روزی اذان مغرب را بانگ میزد که ناگهان عقاب بزرگی در دیواره مناره نشست. پسر در شکار مهارت داشت و با خود گفت: "بعد از ختم اذان عقاب را خواهم گرفت".

اذان پایان یافت عقاب تکان نخورد. پسر به پرنده نزدیک شد که آن را به دام اندازد پسر و عقاب بالای مناره به مبارزه پرداختند و هوا هم تاریک شد و مردم نتوانستند دعوای آن دو را ببینند.

سرانجام عقاب غالب آمد.پنجه‌هایش را به کمر پسر انداخت و او را بالا کشید و به راه افتاد و پسر از ترس سقوط زبانش بند آمد و نتوانست فریا کشیده و کمک بخواهد.

عقاب پرواز کرد و به پرواز در آسمان ادامه داد نزدیک های صبح تدریجا پایین آمد و پسر را به زمین گذاشت ودور شد .

پسر در تاریکی نتوانست جایی را ببیند اما از صدا متوجه شد که در کنار چشمه ای قرار دارد و چون ترسیده وبیخواب بود روی چمنزار دراز کشید و به خواب رفت.

هوا روشن شد. از قضا آنجا باغ دختر حاکم آن ولایت بود و حاکم آنجا با پدر پسر اختلاف مرزی داشتند و همیشه در جنگ و دشمنی بودند.

کلفت صاحبخانه به سر چشمه آمد که ظرف را برای تهیه چای و صبحانه دختر حاکم پر از آب نماید. در آن زمان در منازل و خانه ها لوله کشی آبیاری وجود نداشت و غنی و فقیر از آب چاه، قنات و چشمه استفاده میکردند.

کلفت به کنار آب رسید و جوان را دید که روی علفها به خواب رفته است. اول ترسید و تعجب کرد.بعد به تماشایش ایستاد. برگشتن او به طول انجامید. بعد از تاخیر زیاد به قصر آمد و بودن پسر در آنجا را، به دخترحاکم گفت.

دختر حاکم خود به کنار چشمه آمد. پسر را دید که هنوز خوابیده. بعد از اندک زمانی پسر بیدار شد و از دیدن دختر و کلفت ترسش بیشتر شد و تنش به لرزه افتاد .

دختر حاکم متوجه ترس و وحشت پسر شد و زخمهایی که عقاب به او وارد آورده بود را مشاهده کرد پس او رابه داخل قصر برده به مداوا و معالجه زخم هایش پرداخت.

پسر بعد از چند روز بهبودی یافت ولی ماجرای آوردن او را توسط عقاب فاش نکرد فقط به این گفته اکتفا کردکه به علت تاریکی راه را گم کرده و آنجا افتاده بود .

بین دو حاکم زاده رابطه ی عشق و دوستی برقرار گردید و پسر فهمید که پدر دختر دشمن سرسخت پدر اوست ولی چیزی نگفت.

چند روزی آنجا مهمان بود تا کاملاً بهبودی یافت. روزی هنگام عصر که میخواست در آن چشمه وضو بگیرد ناگهان عقاب ظاهر شد. پسر چوبدستی برداشت و به عقاب هجوم آورد. ولی عقاب باز زرنگی کرده و پسر راگرفت و به هوا رفت.چون تاریکی شب فرا رسیده بود. کسی آنها را ندید و پسر هم نتوانست جائی را ببیند. عقاب اوج گرفت، بعد از مدتی به پایین آمد. پسر را به همان مناره گذاشت و دور شد .

پسر که به هوش آمد خود را در مناره خودشان دید. منتظر شد که وقت اذان صبح فرا رسید و اذان آغاز کرد.

مردم تا صدای پسر را شنیدند از خواب بیدار شدند. پسر از مناره پائین آمد، مردم پرسیدند که در این چند روزکجا بودی، فقط گفت که در بالای مناره بودم و هیچکس نتوانست علت غیبت چند روزه پسر را کشف کند.

مدتی گذشت کم کم عشق و محبت دختر و پذیرایی چند روزه به یادش افتاد و معلوم شد که دلباخته دختر شده است.

فکر دختر و جدایی از او تدریجا پسر را بیمار کرد و به بستر بیماری افتاد. پزشکان به سر بالین پسر آمدند .

شَه طبیبان جمع کرد از چپ و راست
گفت جان هر دومان دست شماست
هر که درمان کرد فرزند مرا
بُرد گنج و زّر و هر چیز مر ا

پزشکان به مداوای او پرداختند ولی داروها اثری نداشت و پسر هر روز نحیفتر و ضعیفتر میشد.

سرانجام پزشکی گفت:"بیماری پسر بیماری روحی است و او درباره ی کسی فکر میکند و این فکرِ او را رنج وعذاب می دهد احتمالاً دلش در گرو دختری است. "

در آن بگومگوها درویش از راه رسید و از بیماری پسر با خبر شد و به بالین او شتافت و توانست از پسر حرف بگیرد و گفت که پزشک آخری خوب تشخیص داده و ماجرا به پدر گزارش گردید و پدر دانست که پسر به دختردشمن سرسخت او دل بسته است.

امرا و وزرا جمع شدند و به مشاوره

پرداختند و به این نتیجه رسیدند که با روانه و ارسال سفیر و رابطه، مسئله حل شدنی نیست چون دشمنی و خصومت خیلی شدید بود و اجازه نمیداد که سفیر حرفش را به آن حاکم (پدردختر)، گزارش دهد زیرا حتی ممکن بود کشته شود.

مشاوره نتیجه ای نداد. عاقبت خود حاکم تصمیم گرفت که شخصا دست به کار شود و شاید با این عمل هم خواسته فرزندش عملی گردد و هم جنگ چند ساله پایان یابد .

حاکم لباس مبدّل به تن کرد و خود را به شکل فروشنده ی دوره گرد درآورد و راهی سرزمین و شهر دختر شد وبه آنجا رسید و در کوچه بازار و قهوه خانه ها به گفت و شنود مردم گوش داد که تا اطلاعاتی درباره ی آن شهرجمع کند و متوجه شد که دختر حاکم آنجا دیوانه شده و از شدت بیماری به زنجیر کشیده اند و هیچ طبیبی قادر به معالجه نمیباشد و از شدت یاس و ناامیدی به رمال و فالگیر هم پناه برده اند.

نقشه ای به فکر پدرِ پسر رسید. خود را به صورت رمّال و فالگیر درآورد و به سوی قصر روانه شد. آمدن فالگیر غریبه را به حاکم خبرِ دادند از آنجائی که حاکم کاملا عاجز و درمانده شده بود، از روی ناچاری او را به حضور پذیرفت.

حاکم رمال نما به پدر دختر گفت: "دختر ترا مداوا می کنم و خداوند هم شفا می بخشد، اما مزدِ کار من آنست که دختر را به من بدهی" .

از این حرف حاکم غضبناک شد. خواست جلاد سر مرد را از تن جدا بسازد، اما اطرافیان او را آرام کردند وگفتند معالجه و بهبود دختر مهمتر و واجب تر است. اگر دختر خوب شد با مال و منال او ر ا راضی میکنید والابه زیر قول و شرط میزنید و دختر را به او نمیدهید .

حاکم ظاهرا قبول کرد و مرد گفت: "سه روزه دختر شما انشاالله خوب خواهد شد و اجازه بدهید سه شب من دراطاق دختر بخوابم و یک نفر کمک و شاهد هم همراه من لازم است".

شب فرا رسید مرد (پدرِ پسر) با کلفتی که همراه کرده بَود روانه اطاق دختر شد. به محض ورود به اطاق، به چراغ فتیله سوزی که در وسط اطاق روشن بود سلام کرد و گفت:"سلام علیکم ای چراغ نور بخشنده"... بعد خودش جواب داده گفت:"علیک السلام ای درویش امیدوار کننده".

باید گفت که آن زمان چراغ برق نبود مردم از شمع و چراغهای فتیله سوز استفاده میکردند و آن را شب دروسط اطاق و روز به تاقچه می گذاشتند.

مرد بعد از گفتن سلام وعلیک بدون توجه به دختر بگوشه اطاق رفت و نشست و کنیز همراه، درآستانه اطاق نشست و بعد از اندکی، خورجین خود را باز کرد و بساط قهوه و چای درآورد و موقع صرف چای چراغ رامخاطب قرار داد و گفت :"ای چراغ نور بخشنده برای اینکه تا وقت خواب سرگرم بشویم داستان یا تاریخ یا سرگذشتی نقل کن "

در حالیکه با چراغ صحبت میکرد زیرچشمی دختر را می پایید و دید که دختر ضعیف و نحیف شده خیلی پریشان و افسرده است و خیلی مظلومانه به حرکت و حرفهای مرد گوش می دهد .

باز مرد از زبانِ چراغ به خود جواب داد و گفت: "مهمان عزیز من یک چراغ بیشتر نیستم که شب چند ساعتی مرا روشن میکنند و وسط اطاق میگذارند و بعد خاموش میکنند و بر تاقچه قرار می دهند و از بیرون اطاق خبرندارم. تو هستی که همه جا را میگردی و از همه چیز با خبری تو داستانی یا تاریخی ایراد کن تا شب را به وقت خواب برسانیم"

مرد گفت: "چَشم، پس حالا گوش کن".

گفت و شنود مرد با چراغ به خاطر این بود که غیرمستقیم توجه دختر را به گفته هایش جلب کند. و او را به سخن آورد و شروع به حرف زدن کرد و گفت:

"روزی سه نفر با هم مسافرت میکردند یکی نجّار، یکی خیّاط و دیگری مجتهد. راهشان از وسط جنگل می گذشت. شب فرا رسید و در زیر درختان جنگل اتراق کردند. برای اینکه از گزند حیوانات جنگل در امان باشند، قرار گذاشتند که به ترتیب نوبت، کشیک دهند. نوبت اول قرعه به نام نجّار افتاد و دو نفر دیگر خوابیدند.

خواب به نجّار غلبه کرد.برای اینکه خواب نگیرد خواست خود را با چیزی مشغول سازد. از درختان جنگل چندقطعه برید و با چوب آن آدمکی درست کرد و در چند متری به درخت تکیه داد .

نوبت بیداری به خیّاط رسید.خیّاط بیدار شد و نجّار خوابید.هوا مهتابی بود.چشمش به آدمک ساخته ی نجّارخورد.خیال کرد که انسان است چون دید که تکان نمیخورد یواش یواش به آن نزدیک شد و دید یک مجسمه ی چوبی میباشد که نجّار ساخته است با خود گفت: "نجّار خواسته هنرش ر ا نشان دهد من هم هنرم را نشان خواهم داد". بقچه ای که همراه داشت باز کرد و یک قواره پارچه درآورد و یک دست لباس زنانه دوخت و به تن آدمک چوبی کرد.

نزدیکهای صبح نوبت کشیک به مجتهد رسید و خیّاط خوابید. مجتهد، شبه آدمی را دید اول ترسید و چون در آن حرکت ندید، نزدیک شد و دید نجّار و خیّاط هنر خود را به نمایش گذاشته اند خیلی غمگین شد و خود را شکست خورده یافت چون هنر و صنعتی نداشت اما آدم با تقوی و پرهیزگار بود و یک عمر جوانی اش را جهت تبلیغ دین و هدایت مردم به راه راست و تدریس به طلابی گذرانده بود.دست نیایش و دعا به سوی حق تعالی بلند کرد و از خداوند خواست که او را نزد دو همراه دیگر سرافکنده نکند،

دعایش مستجاب شد و از طرف خالق به آن مجسمه چوبی روح دمیده شد و تبدیل به یک زن گردید و مجتهدصیغه نکاحش را خواند و همسر خود ساخت.

صبح دو نفر دیگر از خواب بیدار شدند. زنی را همراه مجتهد دیدند و جویا شدند که زن از کجا آمده است؟

مجتهد گفت که خداوند دعای او را مستجاب کرده و به آن مجسمه چوبی روح بخشیده است.

وقتی نجّار و خیّاط این مطلب را شنیدند هر دو به جان مجتهد افتادند.نجّار گفت که اگر او آدمک را نساخته بودچنین اتفاقی نمیافتاد پس زن متعلق به او میباشد. خیّاط گفت که اگر لباس زنانه نمیدوخت مجسمه زن نمی گردید پس زن از آن اوست. با هم دعوا می کردند و سرانجام به نزد قاضی رفتند .

قاضی به گفته ها گوش داد ولی

بقیه درصفحه ۴۸

کوچک وخواندنی

ژولیوس سزار

گایوس ژولیوس سزار (۱۲ ژوئیه ۱۰۰ پیش از میلاد - ۱۵ مارس ۴۴ پیش از میلاد) یک ژنرال و دولتمرد رومی بود. سزار که یکی از اعضای سه گانه اول بود، ارتش روم را در جنگ های گالیک رهبری کرد و سپس رقیب سیاسی خود پومپیوس را

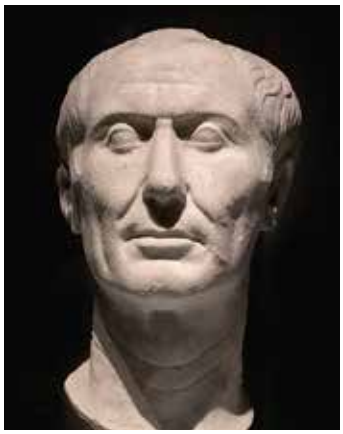

در یک جنگ داخلی شکست داد و متعاقباً از ۴۹ قبل از میلاد تا زمان ترور وی در سال ۴۴ قبل از میلاد دیکتاتور شد. او نقش مهمی در وقایعی داشت که منجر به سقوط جمهوری روم و ظهور امپراتوری روم شد.

سزار علاوه بر اینکه سیاست پیشه بود نویسنده وتاریخ نگارهم بود. اکثر وقایع زندگی او به قلم خوداونوشته شده است.

«دیکتاتور همیشگی» عنوانی بود که ۴۴ سال قبل از میلاد، یازده روز قبل از ترورا و توسط عده ای از سناتورها به او داده شد.

رولاند براگ که بود؟

رولاند لئون براگ (زاده ۱۱ ژوئن ۱۹۲۳ - درگذشته ۱۲ ژانویه ۱۹۹۹) یک چترباز ارتش ایالات متحده در طول جنگ جهانی دوم بود. براگ نشان ستاره نقره ای، سومین نشان نظامی برتر ارتش ایالات متحده را برای شجاعت در نبرد، دریافت کرد. اوآمبولانس آلمانی را دزدید و ۲۰ مایل (۳۲ کیلومتر) زیر آتش رانندگی کردتا یک سرباز مجروح را در طول نبرد بولج نجات دهد؟

عکس الویس پریسلی

تایم ۳۰۰۰ دلار به آلفرد ورتایمر پرداخت کرد تا از عکس الویس پریسلی در حال آواز خواندن برای مطلب مورد نظرخود استفاده کند؟

زینب شعث

زینب شعث در سال ۱۹۵۴ در اسکندریه مصر از پدری فلسطینی و مادری لبنانی به دنیا آمد. والدین او در سال ۱۹۴۷ به مصر نقل مکان کردند. سال بعد، دولت اسرائیل تأسیس شد و خانواده او قادر به بازگشت به خانه نبودند. شعث حس هویت فلسطینی را از خانواده اش که در

خانه به عربی فلسطینی صحبت می کردند و در جامعه پناهندگان مصر فعال بودند، به ارث برد.شعث از دوران جوانی به موسیقی علاقه مند بود، ابتدا پیانو یاد گرفت و بعداً توسط خواهر بزرگترش میسون با گیتار آشنا شد زینب شعث خواننده فلسطینی تصور می کرد فیلم کوتاهی از زندگی وی نابود شده است تا اینکه یک محقق نسخه ای از آن را در آرشیو نیروهای دفاعی اسرائیل کشف کرد؟

فارسی در دربار هند

ژروم خاویر(۱۵۴۹-۲۷ ژوئن ۱۶۱۷)، یک مبلغ مذهبی یسوعی اسپانیایی در دربار گورکانیان بود که در عصر سلطنت اکبر شاه و جهانگیرشاه(عکس بالا) فرزند اکبر شاه فعالیت داشت. او برادرزاده سنت فرانسیسکو خاویر بود.

ژروم خاویر فارسی را برای کار بر روی مرآت القدس، زندگی نامه عیسی در دربار هند آموخت. او دوکتاب به نامهای مرآت القدس و آئینهٔ حق نما به زبان فارسی نوشته است .

ژروم خاویر به هنگام ورود به لاهور ۴۶ سال داشت و اززبان فارسی هیچ نمی دانست ولی با همت و پشتکار آن را فراگرفت.

سرقت ادبی؟

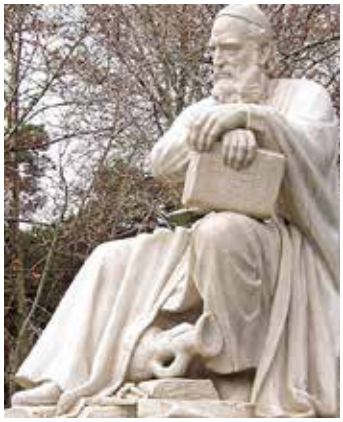

رباعی زیررا به خیام نیشابوری نسبت می دهند:

اسرارازل را نه تو دانی ونه من
وین حرف معما نه تو خوانی و نه من
هست از پس پرده گفتگوی من وتو
چون پرده برافتد نه تو مانی ونه من

اما در تذکرهٔ « گلزار جاویدان» اثر محمود هدایت جلداول صفحه ۴۱ این رباعی را ازابوالحسن خرقانی میداند و درشرح حال اومی نویسد:« نامش علی بن جعفر و اصلش از خرقان است وفاتش به سال ۴۲۵ هجری قمری اتفاق افتاده است.» خیام و خرقانی همعصر بوده اند. وممکن است یکی از دیگری این رباعی را سرقت کرده باشد؟ یا تذکره نویسان اشتباه کرده اند؟

پرچم یا دُم گاو

درزبان فارسی به جای بیرق و عَلَم واژهٔ درفش و پرچم را بکار می بریم. اما عده ای با واژهٔ پرچم مخالفند زیرا براین باورند که پرچم یک واژهٔ مغولی است و به معنی دُم گاو تبت است و چون

درفش کاویانی

مغولان به عَلَمی که در جلوی خود حمل می کردند پرچم می گفتند فرهنگستان زبان فارسی هم آن را به جای عَلَم تصویب کرده است . درحالیکه درفش یا به قول فردوسی اختر(اختر کاویان) نیز واژهٔ بسیار زیبایی است که اصالت پارسی را نیز دارد. در واژه نامه های پارسی آمده است: «بعضی گفته‌اند این واژه ریشه خارجی دارد اما شواهدی در این باره در دست نیست. این واژه در آغاز به معنی دیگری بوده اما بعدها در پارسی ایران جای واژه ترکی «بیرق» را گرفته‌است:»

وفاداری انیس الدوله

انیس الدوله نسبت به ناصرالدین شاه وفاداری حیرت انگیزی داشت چنانکه پس از ترور شاه پیوسته سوگواربود.

چندماه پس از مرگ ناصرالدین شاه روزی اتابک، حقوق انیس الدوله را برایش فرستاد. فرستادهٔ اتابک یک بسته اسکناس درپیش اوگذاشت ومراجعت کرد. انیس الدوله همینکه بستهٔ اسکناس را گشود و چشمش به عکس ناصرالدین شاه درروی اسکناس ها افتاد صیحه ای کشید و حالت غش به او دست داد و پس از چند ساعت درگذشت.

پادشاهی اورشلیم

پادشاهی اورشلیم، که به عنوان پادشاهی صلیبی نیز شناخته می‌شود، یکی از دولت‌های صلیبی بود که بلافاصله پس از اولین جنگ صلیبی در شام تأسیس شدو تقریباً دویست سال یعنی از به قدرت رسیدن گادفری بویون Godfrey of Bouillon (تصویر بالا)در سال ۱۰۹۹ تا سقوط عکا در سال ۱۲۹۱دوام یافت. تاریخ آن به دو دوره با وقفه ای کوتاه تقسیم می شود که با فروپاشی آن پس از محاصره اورشلیم در ۱۱۸۷ و بازسازی آن پس از جنگ صلیبی سوم آغاز می شود. عکا تا پایان عمرپادشاهی اورشلیم پایتخت باقی ماند.

خیابان ملک فیصل

خیابان ملک فیصل خیابانی در امان، پایتخت اردن است که یکی از گذرگاه های اصلی مرکز شهر محسوب می شود. این خیابان به نام فیصل اول پادشاه عراق نامگذاری شده است

این خیابان به عنوان فضای عمومی برای رویدادها و جشن های ملی استفاده می شود.

مرگبارترین گردباد

در۱۸ مارس سال ۱۹۲۵ میلادی مرگبارترین گردباد در تاریخ ایالات متحده در سه ایالت میسوری، ایلی نوی و ایندیانا ایجاد شد و بیش از ۲۱۹ مایل (۳۵۲ کیلومتر) را در سراسر ایلینوی و ایندیانا طی کرد و یکی از طولانی ترین مسیرهای گردباد پیوسته ثبت شده را به جای گذاشت. دراین گردباد بیش از ۷۰۰ نفر از ساکنین این سه ایالت کشته شدند و خانه های بسیاری ویران شد.

انقراض پادشاهی آلمان

ویلهلم دوم (فریدریش ویلهلم ویکتور آلبرت؛ ۲۷ ژانویه ۱۸۵۹ - ۴ ژوئن ۱۹۴۱) آخرین امپراتور آلمان و پادشاه پروس از سال ۱۸۸۸ تا زمان کناره گیری وی در سال ۱۹۱۸ بود که پایان امپراتوری آلمان و همچنین حکومت سلسله هوهنزولرن برپروس بود . این سلسله حدود ۳۰۰ سال برآلمان حکومت کرد. ویلهلم در دوران سلطنت عمویش فردریک ویلیام متولد شد، او از طریق مادرش بزرگترین نوه از ۴۲ نوه ملکه ویکتوریا، ملکهٔبریتانیا بود. در مارس ۱۸۸۸، پدر ویلهلم، فردریک ویلیام، به عنوان فردریک سوم بر تاج و تخت آلمان و پروس نشست. فردریک تنها ۹۹ روز بعد درگذشت و پسرش به عنوان ویلهلم دوم جانشین او شد.

پرسش وپاسخ علمی

دوران جنگ سرد

پس از پایان گرفتن جنگ دوم جهانی جهان به دو قطب شرق وغرب تقسیم شد شوروی درشرق و آمریکا درغرب. کشمکش های سیاسی- عقیدتی بین این دو ابرقدرت شدت یافت و دیوار برلین در وسط شهر برلین آلمان را به دوقسمت شرقی وغربی

تقسیم کرد. اروپاهم به شرقی وغربی تقسیم شد. این دوران را که درسال ۱۹۹۰ پایان یافت دوران جنگ سرد می نامند.

بردگان سیاهپوست

درقرن هفدهم میلادی اروپائیانی که به آمریکای تازه کشف شده آمده بودند برای کارهای مشقت بار کشاورزی تعدادی از سیاهان آفریقارا برای کار درمزارع و مشاغل سنگین دیگر به آمریکا آوردند و تا اواخر قرن نوزدهم بازار برده فروشی در آمریکا رونق بسزایی داشت و درعین

حال قانونی بود. اما پس ازآن آمریکایی ها به زشتی این عمل پی بردند و برده فروشی ملغی و غیرقانونی شد.

خط میخی

مصری ها برروی برگ گیاه که شبیه کاغذ بود و به آن پاپیروس می گفتند می نوشتند. مردم بین النهرین اما برروی لوح های گلی که ازخاک رُس ساخته می شد خطاطی می کردند. خط مصری ها منحنی شکل بود اما خط مردم بین النهرین به دلیل کشیدن

خطوط منحنی برروی گل سخت بود از خطوط صاف ومستقیم استفاده می کردند وچون این خطوط بوجودآورندهٔ حروف به شکل میخ بود آن خطرا خط میخی نامیدند.

تکامل انسان

انسانهای اولیه با نام همونید ها احتمالا حدود چهار میلیون سال پیش درشرق آفریقا زندگی می کردند.

پس از آنها همو هابیلیز پدید آمد که می توانست ابزارهای ساده ای از سنگ بسازد.

سپس هومو ارکتوس یعنی انسانی که می توانست صاف بایستد به تکامل رسید. پس ازاو انسان هوموساپینس بوجودآمد که باهوش ترین و کامل ترین انسان است.

لازم به یادآوری است فسیل انسان های اولیه در درهٔ نئاندرتال آلمان کشف شد که به آنها انسان نئاندرتال می گویند.اما نسل آنها زود منقرض شده به همین دلیل درتقسیم بندی تکامل انسان جای ندارند.

بزرگترین جنگل

حتما شماهم فکر می کنید بزرگترین جنگل جهان جنگل

آمازون است. اما بزرگترین جنگل جهان که یک زیست بوم است « تایگا» نام دارد که در شمال شرقی روسیه و ایالت آلاسکا واقع است که وسعت آن درآلاسکاحدود ۶۳ هزار کیلومترمربع است.

مرتفع ترین دریاچه

بلندترین دریاچه جهان تی تی کاکا

نام دارد که بین «پرو» و «بولیوی» قرار گرفته و حدود ۳۸۱۱ متر از سطح دریا بالاتر است. وسعت این دریاچه حدود ۸۲۸۵ کیلومتر مربع است.

ترشح اشک

غده هایی درزیر پلک بالایی چشم ما قراردارد که وقتی دچار هیجانات عاطفی می شویم و یا زمانی که جسمی خارجی وارد چشم ما می شود تولید مایعی می کنند که اشک نام دارد. غده های اشک چندماه پس از تولد فعال می شوند . به همین جهت نوزادان باآنکه زیاد گریه می کنند اما تا حدود ۵-۶ ماهگی اشک نمی ریزند .

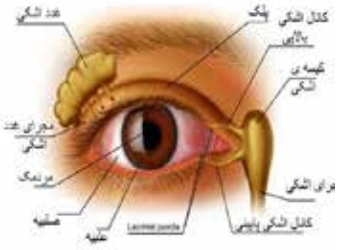

زخم معده

اثنی عشر یا دوازدهه سیستم حفاظتی بسیار ضعیفی دارد. زمانی که به هردلیل اسید معده ما زیاد می شود مخاط معده و بیشتر دوازدهه قادر به حفاظت دربرابر اسید معده نیستندودرنتیجه زخمهایی در جدار معده و دوازدهه بوجود می آید که اصطلاحاً به آن زخم معده می گویند. گاهی این زخم ها تولید خون ریزی می کنند که وضع بیماررا در موقعیت خطرناکی قرار می دهند.

درخت چوب پنبه

نوعی از درخت بلوط چوب پنبه تولید می کند. تنهٔ ضخیم این درخت در پوستی پیچیده شده است که چوب پنبه است. این

پوسته را ۱۵ تا ۱۶ سال پس از سبز شدن درخت می توان از آن جدا کرد و چوب پنبه اش را مورد استفاده قرارداد. البته این پوسته را بادستگاههای مخصوصی به چوب پنبه ای که ما استفاده می کنیم تبدیل می کنند.

درخت روی قله کوه

معمولا برروی قله کوه ها و یا در دامنه های بالاتر کوه درختی نمی روید. دلیل آن چیست؟ واضح است که ریشهٔ درخت برای گرفتن غذای لازم به خاک نیازدارد و چون در قله کوهها ضخامت خاک بسیار کم است و ازطرفی چون هوای بالای کوه فوق العاده سرد است درخت نمی تواند شرایط لازم برای رشد ونمو داشته باشد.

آوازپرندگان

جرا پرندگان آواز می خوانند؟ دلیل آوازخواندن پرندگان یکی دادن مژده رسیدن بهاراست. اما بعضی از پرندگان مانند « الیکا» در تمام روزهای سال آواز می خواند. معمولا پرندگان نر آواز می خوانند و بااین عمل ماده هارا به سوی خود جلب می کنند.

گاهی اوقات آواز پرنده می تواند هشداری برای مهاجمین به سرزمینشان باشد.کلاغها معمولا وقتی یکی از اعضای خانواده شان به هردلیلی میمیرد درفضای بالای لاشه او بطور دسته جمعی در مسیری دایره شکل پرواز می کنندو آواز غار غار خودرا سر می دهند. دارکوب ها هم با زدن نوک خود به تنه درخت صدایی بوجود می آورند که آنهم آواز به شمار می رود.

درخشش کرم شب تاب

کرم های شب تاب درحقیقت از خانوادهٔ سوسک هستند که قادرند نور تولید کنند. البته فقط شب تاب های ماده می توانند نورافشانی کنند و این کار به منظور جذب شب تاب های نر است.

گاهی نیز این نور به صورت چشمک زن خاموش وروشن می شود نور تولید شده درخشان و واغلب متمایل به سبز است.

دربررسی هایی که اخیراً صورت گرفته این نتیجه بدست آمده است که شب تاب ها نوررا بخاطر ایمنی از گزند دشمنان تولید می کنند و حشرات دیگری را که قصد حمله به آنها دارند بااین نور ترسانده و از خود دور می کنند. تاکنون بیش از دوهزار گونه کرم شب تاب شناسایی شده است.

نور تولید شده از کرم شب تاب از نوع نورسرداست که طیف آن فاقد نور ماوراء بنفش و مادون قرمز است.

خط تاریخ

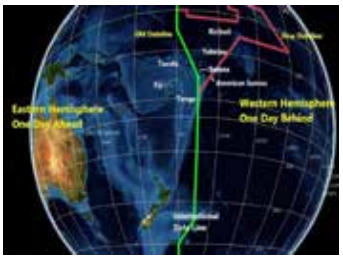

خط تاریخ بین المللی یک خط فرضی است که درامتداد شمال به جنوب اقیانوس آرام کشیده می شود. کسانی که ازاین خط عبور می کنند باید تاریخ روزی را که درآن به سر می برند عوض کنند. برای مثال اگر کسی از آمریکا به آسیا می رود باید پس از عبورازاین خط یک روز به تاریخ اضافه کند. وبرعکس کسانی که از آسیا به آمریکا می آیند یک روز ازتاریخ کم کنند.

تورم چیست؟

در تعریف تورم باید گفت کاهش توان خرید پول یک کشور را تورم می گویند.وقتی قیمت کالاهای مصرفی به سرعت افزایش پیدا کند اقتصاد کشوررا مختل می کند و بخاطر ترس از افزایش قیمت ها مردم بیش از مازاد بر نیاز خود خرید می کنند. با افزایش تقاضا قیمت ها بازهم بالا می رود. کارشناسان اقتصادی بهترین راه کاهش تورم را اجتناب مردم از خرید کالاها توصیه می کنند.

بهمن چهاردهی- لندن

جســـته و گریختـــه

ز اشعار خودساخت کاخی بلند

ابوالقاسم فردوسی طوسی ، متولد یکم بهمن ماه سال ۳۱۹ هجری شمسی در روستای طوس به دنیا آمد. او در دوره سامانیان میزیست که ایرانی تبار و عاشق علم و ادب بودند.
او نگارش شاهنامه را در ۴۱ سالگی شروع کرد و پیش از آن کتاب هایی در مورد رستم و سهراب و بیژن و منیژه نوشت.

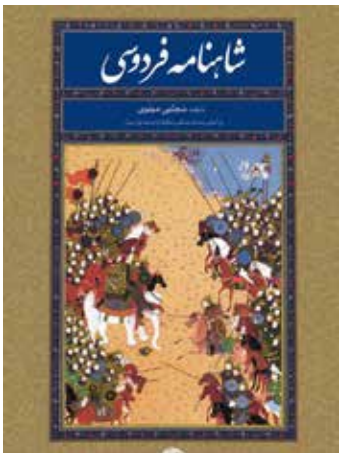

فردوسی در ۵۵ سالگی نگارش شاهنامه را ۳ سال پیش از به تخت نشستن سلطان محمود غزنوی ، به پایان رساند. برخی او را شاعر دربار سلطان محمود میدانند در حالیکه عنصری در این سمت خدمت میکرد.
فردوسی بیش از ۳۰ سال برای شاهنامه زحمت کشید ، او ابتدا وضع مالی اش خوب بود ، بعدها وضعش بهم خورد و شاهنامه را به سلطان محمود تقدیم نمود.در اواخر عمر فردوسی پسرش را از دست داد و با همسر و دخترش زندگی میکرد.
به گفته خودش:
بسی رنج بردم در این سال سی
عجم زنده کردم به این پارسی

چگونه یکشنبه ها تعطیل شد؟

– کنستانتین یکم ، امپراتور معروف روم ، در روز ۷ مارس، سال ۳۲۱ میلادی، زمانی که هنوز مسیحیت در قلمرو روم رسمیت نیافته بود ، فرمانی صادر کرد و طی آن اعلام نمود که یکشنبه ها روز خورشید و روز استراحت است و تعطیل عمومی رسمی اعلام شد. این تعطیلی کم کم تعمیم یافت و رنگ مذهبی به خود گرفت . در این روز معمولا مسیحیان برای دعا و شنیدن موعظه به کلیسا میروند.

اولین اختلاس در ایران

– اولین اختلاس در نظام بانکی ایران ، توسط عبدالحسین تیمورتاش، وزیر دربار رضا شاه انجام شد. این اختلاس موجب خشم رضا شاه شد و او تیمورتاش و رییس بانک ملی ایران را که یک آلمانی به نام لیندون بلات بود ، خائن نامید. آنها در مجموع محکوم به حبس و پرداخت جریمه ۱۵۸ هزار تومان شدند.
بلات و معاونش فوگل به بیروت گریختند ، رضا شاه از دولت لبنان درخواست تحویل این ۲ تن را نمود ، بلات به رژیم ایران تحویل شد ولی فوگل در همآنجا خودکشی نمود. بلات ۱۸ ماه حبس کشید و ۶۳ هزار تومان جریمه نقدی پرداخت نمود.
و اما تیمور تاش به ۵ سال زندان و پرداخت ۹۵ هزار تومان محکوم شد.
مساله اینجا تمام نشدوتیمورتاش در زندان به قتل رسید.

نامردمی با ناصر حجازی

– او میگفت ؛ به من میگویند ، که عصبانی نشوم و حرص و جوش نخورم، مگر بی غیرتم که درد و رنج هموطنانم را به چشم ببینم و با بی تفاوتی از کنارش بگذرم؟
دروازه بان تیم ملی ایران و بهترین دروازه بان آسیا بخاطر دیدگاهش و دشمنی چند بازیکن تیم ملی کنار گذاشته شد و به انگلستان مهاجرت نمود.او در سال ۲۰۱۱ میلادی در ۶۲ سالگی درگذشت.
«پانویس» : صاحب این قلم، افتخار همبازی بودن ، ناصر حجازی را در تهران و لندن داشت.

مرگ آخرین شیر

– تا چندی پیش فقط یک شیر در افغانستان وجود داشت ، نام این

شیر ماده « مرجان » بود.
مرجان ، یک شیر خوش قد و بالای قرمز رنگ بود که در باغ وحش میزیست. وقتی کمونیست ها روی کار آمدند ، کمر به قتل او بستند و یک شب مردی دزدانه با یک اسلحه کمری وارد باغ وحش و قفس او شد ، ولی تا دست به کار شود، مرجان او را کشت!
برادر مقتول برای گرفتن انتقام، نارنجکی در قفس انداخت ، مرجان نمرد ولی نابینا و ناشنوا شد و در سال ۲۰۰۲ میلادی، مرجان ستمدیده در ۲۶ سالگی درگذشت.

کارگردان معجزه گر

– سیسیل ب. دومیل، کارگردان آمریکایی ۲ بار فیلم « ده فرمان» را ساخت ، یکبار در سال ۱۹۲۳ و یکبار با بازیگری بی نظیر چارلتون هستون و صحنه اعجاب انگیز کنار رفتن دریا ، در حالیکه آن زمان کامپیوتر نبود تا او بتواند این صحنه را به راحتی به تصویر بکشد.وی فیلم های سامسون و دلیله و کلیوپاترا را هم کارگردانی نمود و در سال ۱۹۵۹ در ۷۹ سالگی درگذشت.

شهردار ایرانی بورلی هیلز

– یک بانوی ایرانی تبار آمریکایی، شهردار بورلی هیلز شد.
دکتر شارونا نظریان ، فعال اجتماعی و روانشناس و همچنین، سیاستمدار است.
خانم نظریان متولد تهران است و در جریان انقلاب در حالیکه ۱۰ سال سن داشت ، همراه با خانواده اش ابتدا به اسراییل و سپس به ایالات متحده مهاجرت کرد. وی در دانشگاه کالیفرنیای جنوبی (USC) مدرک لیسانس در رشته روزنامه نگاری و روابط بین المللی گرفت و متعاقب آن دکترای علوم سیاسی دریافت نمود.

*گفته های شنیدنی

– در سازمان مهاجرت ، جهت سازمان دهی اتباع قصد داریم ، کارت ملی ایرانی با پیش شماره ۹ را به تمام افغان ها بدهیم ، ایران گنجایش ۱۰ میلیون افغان را دارد!
ابوترابی– نماینده نجف آباد، اصفهان

– شیطان شب ها به زنان بی حجاب تجاوز میکند!
آیت الله حجت حسینی

–هر ایرانی یک کلیه برایش کافی است ، چه اشکالی دارد ، یکی از آنان را بفروشد و با آن امرار معاش کند؟
حسینعلی‌شهریاری–نمایندهجلس

مَتَلی به زبان یزدی

دُختَرُک

اشاره: زبان یزدی همان زبان فارسی رایج است که بعضی از کلمات آن با لهجه ادا می شود. معمولا درلهجه یزدی تأکید برحرف اول هر کلمه است.
و در آخر هرکلمه معمولاً کاف تصغیر اضافه می شود مثلا دختر را دخترُک می گویند. وپسر را پُسرُک تلفظ می کنند.
البته بعضی از یزدی های مُسن که احتمالا از نعمت سواد داشتن محرومند کلماتی را به کار می برند که بسیاری از جوان های یزدی نیز چیزی ازآن درک نمی کنند. برای مثال این جمله بین یزدی ها به عنوان شاهد نقل می شود:
یَه رو رو تقّا نشسته بودم که یهوَکی یه تا بوز اومد گِل مُلم نشست اُ منو گزید. . جَلدی رفتم خونه ننم یه خوده سرکه مالید رو مُلُم
ترجمه: یک روز روی سکو نشسته بودم ناگاه یک زنبور آمد وروی گردنم نشست ومرا گزید. زود رفتم خانه و مادرم کمی سرکه روی گردنم مالید .
ترجمه جزء به جزء: یَه رو: یک روز
رو تَقّا : روی سکو
یَهوَکی: ناگهانی
یَه تا: یکی
بوز(بروزن حوض): زنبور
گِل: (به فتح اول و کسر دوم) به مُل: گردن
اُ منو: و من را
جَلدی: فوری
ننم: مادرم
یَه خوده: کمی– یک خُرده
یا جمله دیگری که به عنوان مثال می توان ذکر کرد این است که وقتی کسی دندان درد دارد و کمی آن را مداوا می کند زمانی که ازاو می پرسند دندونتون چطوره؟ او درجواب می گوید: یه خوده شُلُم هش. یعنی کمی بهتر شد.
ترجمه جزء به جزء: یه خوده : کمی
شُلُم : مرا راحت
هِش: گذاشت

واینک این متل که به زبان یزدی است ونام آن دخترُک است را بخوانید:
– پسر: دُخترُک ترگُلُک ورگُلُک(ترگل ورگل) خوش قدوبالا– عقدِت مُکُنَم (می کنم) عقد مدارا
–دختر: توکه عقدُم مُکُنی عقدمدارا/منم (منهم) چادرمُکنم مِرَم به صحرا.
– پسر: تو که چادر مُکُنِی میری به صحرا/ منم ابرُک مِشَم (می شوم) بارون مِبارَم (می بارم)
– دختر:تو که ابرُک میشی بارون مِباری/منم کُرتُک مشم (کرت) علف میارم
– پسر: توکه کُرتُک میشی علف میاری/منم بُزُک مِشَم علف موخورم(می خورم)
–دختر: تو که بُزُک میشی علف موخوری/ منم قصاب مشم مُلتا (مُل تورا– یا گردن تورا) مِبُرَّم (می بُرم)
– پسر: تو که شیشه میشی مُلُما (مُل مرا–گردن مرا) مِبُرّی منم شیشه مِشَم خونتو (خون تورا) می گیرم.
– دختر: تو که شیشه میشی خونُم می گیری– منم گِردُک (گرد) مشم رویت می شینم
–پسر: تو که گردُک میشی رویم می شینی/ منم دسمال (دستمال) مشم پاکِت مُکُنَم
– دختر: تو که دسمال میشی پاکُم مُکُنی/ منم موشُک مشم دسمالا (دستمال را) می چینم.
– پسر: تو که موشُک میشی دسمالا می چینی/ منم گربه مِشَم موشُکا (موش را) می گیرم.
– دختر: توکه گربه میشی موشُکا می گیری/ منم عاروس (عروس) مشم حجله می شینم.
– پسر: توکه عاروس میشی حجله می شینی/ منم دومات(داماد) مشم کشَت (توی بغل تو) می شینم.

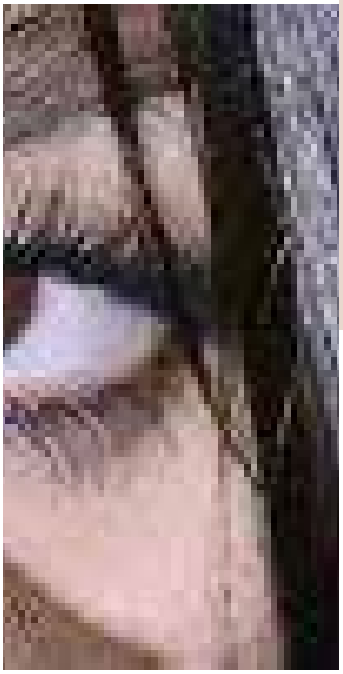

دکتر محمد شهبازی

نقد پست مدرنیسم شعر «خطاب به پروانه ها» اثر رضا براهنی

با رواج شعر پُست مدرنیسم در ایران، براهنی از پیشگامان این رویکرد ادبی بود

چکیده

پست مدرنیسم پس از مدرنیسم به عنوان پاسخ به مدرنیته و یا جانشینی آن پدید آمد. رویکرد پست مدرنیسم پس از جنگ های جهانی به صورت گسترده در اروپا رواج پیدا کرد و پس از آن در دهۀ شصت و هفتاد خورشیدی در میان شاعران ایران مورد توجه قرار گرفت. رضا براهنی از پیشگامان شعر پست مدرنیسم است که در اشعار او می توان مؤلفه های پست مدرنیسم را با دیدگاه منتقدانه، تحلیل و بررسی کرد.

مقدمه

هرگونه تحولی در ادبیات و به ویژه شعر وابسته به تغییر و دگرگونی در حوزۀ ذهن و اندیشه بشر است و با تغییر ذهنیت فلسفی، معیارهای ادبی نیز دچار تحول و نوآوری می شود. به عقیده اندیشمندان، مهم ترین تغییر در ذهنیت بشر در طول تاریخ در دوران معاصر با بروز جنبش پست مدرنیسم پدیدار شده است، از دهه شصت به این سو، به تدریج تحولاتی به دنیای ادبیات فارسی راه یافت و کم کم از حوزه داستان و رمان به حوزه شعر وارد شد. یکی از این شاعران که با چنین رویکردی به سرودن شعر پرداخت، براهنی است که می توان او را به عنوان پیشروترین نماینده شعر پست مدرن ایران دانست (ساروی، ۱۳۹۷).

مهم ترین مؤلفه های پست مدرنیسم عبارتند از: ۱. تردید ادامه‌دار نسبت به ایده‌ها و اعتقادات عصر مدرن به ویژه ماتریالیسم، استدلال، یقین و هویت شخصی، و به‌طور کلی شرح والا،

۲. باور به این که عواملی از قبیل تمایلات فرهنگی، افسانه، استعاره و مفاهیم سیاسی شکل‌دهنده کلیه ارتباطات هستند،

۳. ادعای این که مفهوم و تجربه مصنوعات فردی انسان و نه ساخته هدف یک نویسنده یا داستان‌سُرا هستند،

۴. اهمیت به شعر طنز، هجو، خودارجاعی، و بذله‌گویی،

۵. ابهام، آشنایی زدایی، تصویر سازی، سفید نویسی،

۶. ... .

رضا براهنی شاعر، نویسنده، منتقد و نظریه‌پرداز ایرانی است که به عنوان یکی از معروف‌ترین چهره‌های ادبی ایران شناخته می‌شود. او مجموعاً هفت رمان، ده‌ها مجموعه شعر، نقد و مقاله در کارنامه ادبی خود دارد که از معروف‌ترین کتاب‌های او می‌توان به «خطاب به پروانه‌ها و چرا من دیگر شاعر نیمایی نیستم؟»، «کیمیا در خاک» و مذکر» اشاره کرد. براهنی علاوه بر نویسندگی، در دوره پهلوی فعالیت سیاسی زیادی داشت.

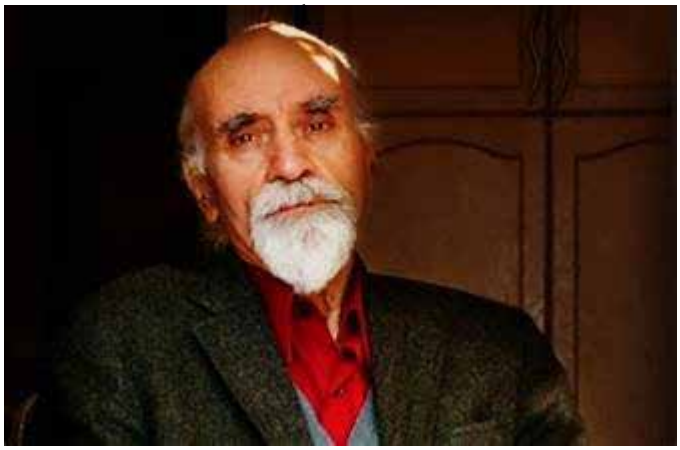

نقد پست مدرنیسم

دف را بزن! بزن! که دفیدن به زیر ماه در این نیمه شب، شب دفماهها/ فریاد فاتحانه ی ارواح هایهای و هلهله در تندری ستَ که میآید/ آری، بدِف! تلالو فریاد در حوادث شیرین، دفیدنیَ ست که/ میخواهد فرهاد/ دف را بدف! که تندرِ آینده از حقیقت آنَ دایره، دمیدَه، دمان است/ و نیز دمان تر باد!(براهنی، ۱۳۷۴: ۹).

براهنی در این بند از الفاظ دفیدن و دف ماه به جای دف زدن و دفی همانند ماه استفاده کرده است. این هنجارگریزی شاعر پست مدرنی چنان به نظر می رسد که می خواهد خواننده را از محدودیت ساختار اجتماعی آگاه سازد. اسلوب سازی براهنی در این بند به صورت تعمدی مورد توجه است.

مرا ستارۀ پولادینی کنار ماه نشانده است/ و هیچ دستی قادر نیست که از درون این معماری عبور کند (همان: ۱۶).

رنگ نقره ای پولاد و رنگ سیمین ماه و ستاره در کنار هم، تصویر زیبایی را خلق کرده است. این تصویر سازی شاعر جزیی از مؤلفه های رویکرد پست مدرنیسم است. تفاوت تصویر در شعر پست مدرن با شعر کهن در این است که در شعر کهن تصویر در یک بیت صورت می گرفت و تصویر به بیت دیگر منتقل نمی شد؛ ولی در شعر امروز نمی توان یک سطر را خواند و سطر دیگر رانادیده گرفت؛ زیرا واحد شعر جدید بیت نیست بلکه کلّ شعر است (براهنی، ۱۳۷۱: ۲۹۵).

نام تمامی پرنده هایی را که در خواب دیده ام/ برای تو در اینجانوشته ام / نام تمامی آن هایی را که دوست داشته ام / نام تمامی آن شعرهای خوبی را که خوانده ام / و دست هایی که فشرده ام / نام تمامی گل ها را در یک گلدان آبی / برای تو در اینجا نوشته ام (براهنی، ۱۳۷۴: ۳۱).

این نمونه ای از مؤلفۀ سفیدنویسی در شعر پست مدرنیسم است. در سفید نویسی مواردی حائز اهمیت است که نه نوشته شود و نه گفته شود. شاعر در سفید نویسی سوال ها را بی پاسخ می گذارد و برخی حرف ها را در حد راز نگه می دارد. در این نوع مؤلفه ابهام های متعددی بین شاعر و خواننده رد و بدل می شود.

آه، ای جوان!
مشت عسل!
عطر و عسل!
بوسیدنی!
ای حنجره!
ای ارغوان! (همان: ۱۳)

تکرار از دیگر مؤلفه های شعر پست مدرنیسم است که براهنی در بند بالا حرف ندای «ای» را مکررا تکرار کرده است و واژهٔ عسل را چندین بار تکرار کرده است. این تکرار نه تنها ضعف تألیف نیست بلکه هنری در شعر پست مدرنی است.

می گویاند، آورانده، آورندگی، دیگر نیاوران (همان: ۱۰۳)

در نیم بند فوق ما با هنجارگریزی براهنی مواجه هستیم. در این نیم بند شاعر از افعال عادی عدول کرده است و فعل را از هنجار خود گسسته است. می گویاند را در معنای وادار کردن به حرف زدن، آورانده را در معنای پیک خبر آور، آورندگی را در معنای هر چیزی که قرار است آورده شود و در نهایت نیاوران را در معنای دیگر نیاور به کار گرفته است.

نتیجه گیری

با رواج شعر پست مدرنیسم در ایران، براهنی از جمله پیشگامان این رویکرد ادبی بود که توانست در اثر خطاب به پروانه ها، تمام مؤلفه های پست مدرنیسم ادبی را در آن بگنجاند. افزون بر آو اغلب شاعران جوان نیز در عصر معاصر در این راه قدم نهاده اند که باید از استقبال عموم برخوردار باشند تا بتوانند این رویکرد ادبی را به روش نیکو به اوج برسانند.

منابع

براهنی، رضا (۱۳۷۱). طلا در مس، تهران: نویسنده.

ـ (۱۳۷۴). خطاب به پروانه‌ها و چرا من دیگر شاعر نیمایی نیستم، تهران: نشر مرکزساروی، ویدا (۱۳۹۷). «مولفه های پست مدرنیسم به مثابه ی سبک در شعر رضا براهنی»، ششمین همایش ملی متن پژوهی ادبی نگاهی تازه به ادبیات داستانی معاصر

شعری ازرضا براهنی

عشق کشتن است

به جز دو دست من، دو چشم من، لبان من
به جز دو دست او، دو چشم او، لبان او
کس از کسان شهر را خبر نشد
که من مکیده‌ام ز قلب او، هزار آرزوی او
کس از کسان شهر را خبر نشد
که این درخت خشک را
من آفریده‌ام
کس از کسان شهر را خبر نشد
که آبشار شیشه‌ها فرو شکست و ریخت
و یک زن از خرابه‌های قلب من رمید
و مردی از خرابه‌های قلب او گریخت
به جز دو قلب ما، درون خانه‌ای ز خانه‌های شهر،
کس از کسان شهر را خبر نشد
که کشتن است عشق، عشق کشتن است
کس از کسان شهر را خبر نشد
که مردن است عشق، عشق مردن است
کنون برهنه ایستاده‌ام میان چار راه شهر
شفای من، درون خانه‌ای ز خانه‌های شهر نیست
شفای من درون قلب عابران چارراه نیست
شفای من درون ابرهای روی کوه‌هاست
شفای من درون برف‌هاست
برهنه ایستاده‌ام میان چارراه شهر
و نعره می‌زنم: ببار! هان ببار! هان ببار، ابر!
که گرچه مرده قلب من، ولی نمرده روح من
ببار! هان ببار! هان ببار، ابر!

... خان نایب برای رفع عصبانیت ، پیر مرد صابونی که برای دهمین بار طلب خودرا از وی مطالبه می نمود گفت: « دادن به دیوانگی ولی گرفتن به عاقلی».
پیرمرد بدون آنکه دست از بدگویی بردارد گفت: « هروقت تو صاحب اختیار مملکت شدی صد دینار بده ماست بخر و...»
... چند سال بعد هنگامی که سردارسپه عازم سعدآباد بود درراه شمیران پیرمرد صابونی را شناخته اورا احضار کرد درحالی که دوقطعه اسکناس صدتومانی به او می دادگفت: حالا تو برو ماست بخرو...»

شاه و پیرمرد صابونی

زمانی که اعلیحضرت رضاشاه به ریاست وحکومت موقتی تعیین شده بود عصرروز پنج شنبه ای با یکی از دوستان به عزم تفریح و هواخوری آن هم پیاده رهسپار جادهٔ شمیران شدیم(چون آن وقت خیابان شمیران ازدم دروازه تا قصر که حالیه زندان شده است آب پاشی می شد و مردم عصرها برای رفع خستگی درآن خیابان و اطراف استخر قصر مجتمع بودند) دربین راه جلو قهوه خانه ای نشسته ومشغول چای خوردن بودیم که مرحوم سردارسپه با کبکبه و جلال مخصوص آن وقت خود از جلوما گذشت واز تهران بطرف سعد آباد می رفت. پس از چند دقیقه پیر مرد صابون فروشی را مشاهده کردیم که نفس زنان و عرق ریزان بارنگ پریده و مضطرب و پریشان حال از شمیران به تهران مراجعت می نمود. اتفاقاً او هم برای رفع خستگی موقتی نزدیک ما آمد نشست ودستور چای داد. رفیق من که خیلی کنجکاو و دقیق و به اصطلاح نخود همه آش است و به کار همه کاردارد نزدیک پیر مرد نشسته وشروع به پرسش حال او نموده و ضمناً پرسید:
– چرا تااین اندازه متوحش و اندوهناکی؟ پیرمرد جواب مبهمی داد ولی رفیق من قانع نشده وهرچه پیرمرد ازگفتن علت اضطراب خود انکارکرد او بر اصرار افزود تا بالأخره گفت: این مردی که چند دقیقه پیش با جلال وشکوه مخصوص بطرف شمیران رفت دیدیدوشناختید؟
گفتیم بله . گفت من درزمانی که این مرد مقتدر رتبهٔ نایبی (ستوانی) داشت ومنزلش در تکیه افشارها بود با خانوادهٔ او معامله نسیه داشتم. ومبلغی طلبکاربودم وهروقت به مطالبهٔ طلب خود می رفتم جواب می شنیدم که هنوز خان نایب حقوق نگرفته است.
یک روز طاقتم طاق شد بنای هتاکی و بدگویی گذاشتم، درضمن این که مشغول فحاشی بودم جوان رشید و قلدری که تا آن وقت ندیده ونشناخته بودم ازراه رسید دست روی شانهٔ من گذاشته گفت عمو چه خبراست؟ چرا جاروجنجال راه انداخته ای؟ گفتم بیش ازاین نمی توانم صبر کنم وبرای دریافت طلب خود کفش پاره نمایم وازکار و کاسبی خود باز بمانم.
گفت: تو که سالی صبر کرده ای ماهی هم تحمل کن. زیرا گفته اند دادن به دیوانگی و گرفتن به عاقلی. من قانع نشده ودست ازبدگوئی برنداشتم. درضمن سخنان سردی که بین من واو ردوبدل شد من گفتم : هروقت صاحب اختیار مملکت شدی صد دینار بده ماست بخرو... بالأخره هرطوری بود به تدریج طلب خودرا دریافت نمودم. امروز با خان نایب آن روزی و ساحب اختیار امروزی کشور مصادف شدم وازترس خودم را به کنار جاده کشیده خواستم پشت درختی پنهان شوم که ناگاه چشمش به من خورده با آهنگ آمرانه مخصوص خود صدازد:آهای صابونی بیا ببینم. من بی اختیار خودرا روی پای او انداخته گفتم: قربان بنده بی تقصیرم. شمارا بخدا به بچه های من رحم کنید. ازشنیدن این سخن قدری نرم شده وبالحن تفقدآمیزی گفت: کسی کاری باتو ندارد . نترس.
خوب بگو ببینم مرا می شناسی؟
گفتم: قربان امروز کیست که شمارا نشناسد؟ ودعاگوی وجود مبارکت نباشد؟ خندیدوگفت: پیش از این ها مرا کجا دیده ای وچه خرده حسابی با من داری؟
من بیاد مطالبه صابون افتادم نزدیک بود نبضم ساقط شود . بی اختیار گریه ام گرفت و باز خودرا روی پای او انداخته گفتم قربان خطا ازکوچکتراست و عفو ازبزرگتر من نمی دانستم که یک کلمه حرف من اینطور به کرسی می نشیند. باز خنده ای کرد ه از جیب شلوارش دوقطعه اسکناس صدتومانی مچاله کرده آورد و به من داد وگفت : ما که ماست نخریدیم حالا تو برو ماست بخر. اما بعدازاین مراقب حرف زدن خودت باش و چیزی نگو که مجبور به عذرخواهی بشوی!.

(نقل از روزنامهٔ آئین-سال ۲۴)

سیک ها را بشناسید

*** هر گونه رابطه جنسی قبل از ازدواج یا خارج از ازدواج برای پیروان دین سیک ممنوع است.**

*** دردین سیک طبقهٔ روحانی وجودندارد.**

*** در دین سیک افراد باید بصورت فیزیکی و روانی به همسر خود وفادار بمانند.**

*** کوتاه کردن موی سر،مصرف مواد مخدر، الکل، تنباکو یا هر ماده دیگری که بدن را مسموم کند برای سیک ها جایز نیست**

خاندا، نماد آئین سیک. این نماد معرف بسیاری از اعتقادات پایه‌ای سیک است. شمشیر خاندا (شمشیر دولبه) نماد قدرت و حقیقت، دایره معرف اتحاد و شمشیر خمیده بیانگر روح سلحشوری است.

درسدهٔ ۱۵ میلادی دین جدیدی برپایهٔ یکتا پرستی در ایالت پنجاب هند پایه گذاری شد . مؤسس آن فردی به نام گرونانک بود. اکنون این دین پنجمین دین عمدهٔ جهان بشمار می رود. پیروان این دین درسرتاسر جهان پراکنده اند اما تجمع اصلی آنها در پنجاب است.

علت بوجود آمدن این دین برطرف گردن اختلافات بین هندوها و مسلمانان هند بود. دستورات دینی در این آئین به دستورات اسلامی نزدیک است.

نانک شاه درقرن پانزدهم میلادی باتبلیغ دین جدید مردم را تشویق کرد که دست از کینه ودشمنی و اختلافات مذهبی بردارند . او سفری به مکه کرد. وهرروز قرآن را می خواند. بر پیراهن او که هنوز جزء مفاخر سیک هاست آیات زیادی از قرآن نوشته شده است.

هرچه در ادیان دیگر مقدس است برای سیک ها نیز قابل احترام وستایش است .

سیک ها در دوستی بسیار ثابت قدم هستند و در دشمنی بی رحم و خطرناکند.

نانک شاه پیروان خودرا « سیکه» نامید که به زبان هندی بمعنی «گوشه گیر، عارف وزاهد» است. درآغاز بسیاری از هندوها و مسلمانان به دین او گرویدند ولی پادشاهان مسلمان هندوستان همانند همهٔ مسلمانان متعصب این گروه را با شدت بی نظیری مورد شکنجه قراردادند و هرجا به آنها دست می یافتند بی محابا قتل عام می کردند. بویژه «اورنگ زیب» پادشاه هندوستان بارها ایشان را قتل عام کرد و آنها بناچار به کوه های پنجاب پناه بردند. با صبر و شکیبایی و تمرینات بسیار فنون نظامی را آموختند و بارها با مسلمانان جنگیدند و سرانجام بر قسمتی از پنجاب مسلط شدند.

هرمرد سیکه باید دارای پنج ویژگی باشد:

۱- موی بلند سر

۲- شانه ۳- النگوی آهنی

۴- بیضه بند ۵- شمشیر کوتاه

هریک از این ویژگی ها علت و فلسفه ای دارد. موی بلند مانند زرهی ضخیم است که با کمک عمامه ای که آن را می پوشاند می تواند سیک را از ضرب شمشیر دشمن درامان نگهدارد.

شانه برای شانه کردن موی سر و نگهداشتن مو درزیر عمامه است. این شانه نیز درفرق سر و زیر عمامه قرار می گیردتا ضربات عمودی شمشیررا خنثی کند. بهمین دلیل شانه کلفت و محکم ساخته شده است.

النگوی آهنی به قول سیک ها دارای یک خاصیت مغناطیسی است که آدم را متعادل می کند.ودر موقع لزوم از حمله کارد دشمن نیز اورا نجات می دهد.

بیضه بند در هوای گرم هندوستان ضروری است وموجب چالاکی درجست وخیز می شود.

شمشیرکوتاه یا کارد بلند ودو دم (که هردو طرف آن از تیغ صورت تراشی تیز تراست) بدان منظور بکار می رود که دشمن را بترساند. اگر سیکی شمشیر خودرا از نیام بیرون آورد باید به خون دشمن رنگین شود وگرنه حق ندارد آن را به نیام برگرداند. لذا برای جلو گیری از قتل و کشتار از کار د بلند یا شمشیر دودم استفاده می کنند که آنهارا قادر می سازد فقط دشمن را بترسانند.

تعصب بیجای سلاطین هند باعث شد که این قوم نیمه مسلمان به هندوها نزدیک شوند .

سیک ها گاو نمی پرستند ولی گوشت گاورا هم نمی خورند.

بیکاری در دین سیک ها حرام است.

نانک شاه معتقد بود که باید به همهٔ ادیان احترام گذاشت چون هر دینی راهی به سوی حقیقت است. سیک ها همهٔ ملتهای جهان را دوست می پندارند مگر آن که خلافش ثابت شود.

ترجمه دکتر محمدعلی صوتی

رؤیا

اثری از یوهانس کپلر

قسمت دوم

خلاصه داستان

این کتاب با رویای خود کپلر - که در خواب پسری ایسلندی به نام « دوراکوتوس » را می بیند - آغاز می شود. مادر پسر « فیولژیلده » جادوگر است و با فروش معجون گیاهان در بندر به دریانوردان ، امرار معاش می کند .شهرت داشت این معجون برای موفقیت و افزایش نیرو موثر است.ملوانان بر این باور بودند به همراه داشتن این طلسم در طول سفرهای دور و دراز وپرخطر اقیانوس‌ها برایشان موفقیت می آورد .

یک روز دوراکوتوس یکی از کیسه ها را باز کردتا ببیند داخل آن چیست . مادرش خشمگین شد همانجا او را رها کرد و رفت کیسه دیگری بیاورد . از آنجا که مادر بموقع برنگشت ، کاپیتان راهی دریا شد وپسر را با خود برد .

پسر در طول سفر دچار دریازدگی شد و کاپیتان او را در دانمارک به تایکوی ستاره شناس سپرد . ستاره شناس پس از گفتگو با پسر ، دریافت او بسیار با هوش است و تصمیم گرفت به او ستاره شناسی بیاموزد .دوراکوتوس شیفته تحصیل علم و تماشای ماه وستارگان با تجهیزات پیشرفته شد .

دوراکوتوس پس از پنج سال مجالست با تایکو ، به خانه برگشت تا به مادر محبوب و دلسوزش بپیوندد . در آنجا با تعجب دید مادر از تصمیم وحشتناکی بخاطر فروش او ابراز پشیمانی می کند ولی از تسلط او به دانش ستاره شناسی شادمان است .

آنگاه مادرش مهم‌ترین راز خودرا آشکار کرد : او گفت مستقیماً با « دایمونها » که قادرند او را به نقاط مختلف جهان ببرند ، در ارتباط است . سپس یکی از دایمونها را فراخواند که اطلاعاتی درباره سفر به ماه - جزیره ای که به آن له وانیا می گویند - با آنها در میان بگذارد .

این جزیره پنجاه هزار مایل آلمانی در آسمان است .

رویا (سفر به ماه)

Somnium

در سال ۱۶۰۸ ، زمانی که اختلاف بین دوبرادر ، شاهزاده رودولف و ارشیدوک ماتیاس بالا گرفت ، عامه مردم به کار آن دو کنجکاو شده بودند وبا جنبه هایی از تاریخ بوهمیان مقایسه می کردند. در همان زمان کنجکاوی من هم بر انگیخته شد و تصمیم گرفتم به مطالعه اساطیر بوهمیان بپردازم . وقتی به طور اتفاقی به افسانه شیرزن « لیبوسا » Libussa شهره به هنر جادوگری ، برخوردم ، واقعه عجیبی رخ داد .

یکی از شبها ، بعد از اینکه با دقت در بحر تماشای ماه و ستارگان فرو رفته بودم، در بستر آرام گرفتم و خوابی عمیق بر من مستولی شد .

در خواب به نظرم آمد کتابی از قفسه کتاب برای خواندن برداشته ام . فشرده کتاب چنین است :

نام من « دوراکوتوس » Duracotus و سرزمین آبا و اجدادی ام ایسلند است که در عهد باستان آن را «ثول » Thule (واژه یونانی لاتینی برای ایسلند و نروژ) می خواندند . مادرم فیولژیلدا Fiolxhilda که چندی پیش مرد به من فرصتی داد آنچه مشتاقانه آرزوی نوشتن آن را داشتم ، به انجام برسانم . تا وقتی زنده بود همواره مرا از نوشتن آن برحذر میداشت؛ زیرا می گفت بسیاری آدم‌های خبیث هستند که از هنر متنفرند و به سبب نادانی ، هنر را به غلط جلوه می دهند وبه اهل هنر تهمت‌های ناروا میزنند و در نهایت قوانین زیانبار علیه نسل بشر وضع می کنند . بی شک بر اساس این قوانین مردم بسیاری محکوم وطعمه هاویه «هکلا » Hekla (آتشفشانی در ایسلند که در قرون وسطی به آن دروازه جهنم میگفتند) می شوند .

مادرم هیچگاه به من نگفت نام پدرم چه بود ، تاکید می‌کرد او ماهی گیری می کرد و در سن یکصد و پنجاه سالگی - زمانی که من سه ساله بودم - در گذشت . پدر ومادرم تقریباً هفتاد سال مزدوج بودند.

آن زمان که هنوز خردسال بودم ، مادرم دستم را میگرفت یا روی شانه هایش می گذاشت و به دامنه کوه هکلا می برد ،بخصوص در روزهای جشن یوحنای قدیس، هنگامی که خورشید بیست و چهار ساعت قابل رویت بود و از شب اثری نبود . آنجا مقدار زیادی گیاه جمع آوری می کرد و آنها را با مناسک مذهبی می پخت . از پوست بز کیسه های کوچکی درست می کرد و آنها را با معجون گیاهی می انباشت. سپس آنها را به بندر مجاور می برد وبه کاپیتانهای کشتی به عنوان آرام بخش می فروخت . وی بدینوسیله امرار معاش می کرد .

یکبار از روی کنجکاوی یکی از کیسه ها را باز کردم وگیاهان را از پارچه کتانی سوزن دوزی شده آراسته به نقشهای نمادین، بیرون آوردم .مادرم بی خبر از این اتفاق آن را فروخت . با باز کردن کیسه به درآمد مادرم لطمه زده بودم ، او برافروخته از خشم ،گفت مرا به عوض کیسه به کاپیتان می‌دهد و پول را نگه می دارد.

کاپیتان روز بعد به طور غیرمنتظره، به سبب باد موافق بندر را ترک کرد و رهسپار جزیره نروژ شد . بعد از چند روز با شدت گرفتن باد شمال کاپیتان کشتی را بین کانال نروژ وانگلستان هدایت کرد بعد از گذشتن از این کانال ، راهی دانمارک شد ؛ زیرا نامه ای از اسقف ایسلند داشت که می بایستی آن را به تایکو براهه Tycho Brahe دانمارکی تحویل دهد . براهه در جزیره هوین Hveen زندگی می کرد .

ان زمان در سن چهارده سالگی ،به علت تکان‌های کشتی و دمای غیر عادی هوا بشدت بیمار شدم . بار کشتی که تخلیه شد ، کاپیتان نامه ها را به من داد و مرا به یکی از ماهیگیران سپرد قول داددوباره برمی گردد و راهی دریا شد.

بعد از تحویل نامه ها ، براهه با شور وشوق سؤال‌های زیادی

از من کرد ،اما من حرفهای او را نمی فهمیدم زیرا بجز چند لغت ، زبان اورا نمی دانستم. بنا براین به دانشجویان بسیار زیادی که داشت دستور داد تا می توانند با من صحبت کنند ، در نتیجه حمایت و بزرگواری براهه ، پس از چند هفته توانستم به نحوی قابل تحمل به زبان دانمارکی حرف بزنم . من به همان اندازه مشتاق حرف زدن بودم که آنها مایل به پرس وجو ، و از بسیاری چیزها که نمی دانستم حیرت زده می شدم .

پس از چندی ناخدای کشتی برگشت ، اما براهه به او اطلاع داد مرا نزد خود نگه می دارد . از شنیدن این خبر شادمان شدم .

درس‌های اختر شناسی بی نهایت مرا خرسند می کرد . براهه و شاگردانش شبها با دستگاههای پیشرفته به تحقیق و بررسی ماه و ستارگان میپرداختند . عملکردشان مرا به یاد مادرم می انداخت ، زیرا او هم شبها با ماه گفتگو می کرد .

در جریان این رویدادها- گرچه به سبب محل تولدم وشرایط زادگاهم تقریباً بی فرهنگ به شمار می رفتم ، ولی به پیشرفته ترین علم دست یافته بودم که راه موفقیتهای بیشتر را برایم باز می کرد .

پس از چند سال زندگی در جزیره هوین ، آرزو کردم به سرزمین آبا و اجدادی ام برگردم. به علت دانشی که کسب کرده بودم حدس می زدم رسیدن به درجه ای از احترام در کشوری که مردمانش مهارت چندانی ندارند ، دشوار نخواهد بود .

از استادم کسب اجازه کرده اورا بدرود گفتم و به کپنهاگ رفتم . آنجا با همسفرانی آشنا شدم که به علت آشنایی من به زبان وکشورشان با رضا و رغبت از من پذیرایی و حمایت کردند . پس از پنج سال به خانه برگشتم .

نخستین مایه خوشحالی ام گذشته از بازگشت به وطن ، دیدار مادرم بود که هنوز زنده بود و به کار پیشینش ادامه می‌داد . از آنجا که من هنوز زنده بودم و راهی برای امرار معاش پیداکرده بودم ، باز گشتم به غم واندوه بی وقفه او - که پسرش را به علت طغیان خشم ترک کرده بود - پایان داد .

پاییز فرا می رسید و شبهای دراز نزدیک می شد . خورشید در ماه دسامبر هر از گاهی هنگام ظهر سر می زد و خیلی زود ناپدید می شد .

مادرم این روزها از کار فراغت داشت و همواره با من بود ؛ مهم نبود کجا می روم ، هرگز مرا ترک نمی کرد .

به خاطر سفارشنامه هایم ، مادرم درباره سرزمینهایی که بازدید کردم ، حتی راجع به آسمان از من سوال می کرد . او از گستردگی دانشم شادمان بود و پی برد معلوماتم واقعی است . مادرم اعلام کرد آماده مردن است ودانستنیهایش را که تنها خودش در اختیار دارد ، به پسرش به ارث می گذارد .

ذاتاً عطش یادگیری داشتم ، بنابراین از مادرم درباره هنرش و کدام معلم در کشور برتر از دیگران است ، سوال می کردم . بالاخره یکی از روزها که حال و حوصله صحبت کردن داشت ، آنچه را که می دانست به این شیوه بازگو کرد :

دوراکوتوس ، پسرم ، دانش نه تنها در دیگر سرزمینهایی که تو به آنها سفر کردی ، بلکه در کشور ما هم قابل دسترس است . تو باعث شدی من به زیبایی و جذبه دیگر منطقه ها پی ببرم . به هر حال ، با اینکه از سرما ، تاریکی و دیگر سختیها رنج می بریم ، ما مردم با استعداد بیشماری داریم. در بین ما روح‌های هوشمندی هستند که از روشنایی دیگر ناحیه ها و وراجی مردم دوری می جویند . از بین این روح‌ها ، نُه روح مهم هستند . یکی از اینها ، مهربانترین و معصومترینشان که اختصاصاً می شناسم با بیست و یک نماد خود را نشان می دهد .

به کمک نیروی او من بارها در یک آن ، به مکانهایی که خودم برمی گزیدم ، فرستاده می شدم ، حتی اگر به علت دوری مسافت ، امکان رفتن به جایی نبود ، با پرسش درباره آن سرزمین کسب اطلاع می کردم ، درست مثل اینکه آنجا بودم . وی حقایق بسیاری درباره وسایلی که کسی مانند تو با چشم خودت با انها کار کردی ، یا گزیده گزارشها وکتابها را برایم بازگو کرد . او « له وانیا » را از خاطر می گذراند .

بدون فوت وقت با فراخواندن مربی اش موافقت کردم . سپس در انتظار نشستم و آماده شنیدن هدف سفر و همچنین توصیف منطقه شدم.

فصل بهار بود . همین که هلال ماه ظاهر می شد و درخشیدن آغاز می کرد ، خورشید فرا سوی افق به سیاره کیوان (زحل) به نشانه برج ثور (اردیبهشت) می پیوست .

مادرم از من دور شد ودر چهار راه آن نزدیکی، با فریاد چند کلمه، درخواستش را بیان کرد . مراسم کامل شد . او برگشت وبا کف دست راست درخواست سکوت کرد وکنار من نشست . انچنان که رسم بود ،سرمان را با پارچه پوشاندیم . چیزی نگذشت صدای سرفه خشنی بلند شد و بیدرنگ به زبان ایسلندی آغاز سخن کرد

ادامه دارد

به یاد قهرمانان تاریخ ملت ایران

هواپیمای انگلیسی و تیرانداز ایرانی

چا کوتاه دهی است نزدیک بوشهر که اهالی آن به جهادبرضد انگلیسی های متجاوز برخاستند. بعداز مدتها جنگ وزدوخورد انگلیس ها موفق شدند که آن ده را که دردشت وسیعی واقع است تصرف کنند. شیخ حسین خان چاکوتاهی با چند نفری به قریه ای درکوه « خون» پناه بردند وبه زدوخورد ازآنجا ادامه دادند. هرروز طیاره می آمد وایشان را با بمب های سنگین و مسلسل بمباران می کردند همینکه طیارات از دور پیدا می شدند مردم ده بیرون می آمدند ودرمیان دره ها و پشت سنگها پخش می شدند.

روزی دو طیاره قیچی وار ده واطراف آن را در میان گرفتند و ایشان را به مسلسل بستند. جوانی شانزده یا هفده ساله بنام عبدالرسول خان پسر شیخ حسین پشت سنگی خوابیده بود . گلوله مسلسل، عمودوار به پیشانی او اصابت کرد وآن را خراش داد. خون می خواست چشمان اورا ببندد. او خاک برداشت و زخم خودرا با آن اندود کرد. طیاره را محکم هدف گرفت وآن را به زمین کشید.

شیخ حسین پشت سنگ دیگری بود. پرسید پشت آن سنگ کیست؟

جوانک گفت: من.

شیخ حسین گفت: بارک الله که خوب زدی.

جوان گفت بله گوروفت (گرفت)

نقل از کیهان سال ۱۳۲۶ خورشیدی

ماتیک قرمز را دوبار محکم روی لبهای قلوه ایش کشید. در آینه خودش را نگاه کرد و لبخندرضایتی روی لبهایش نشست. روپوش اسلامی تازه ای را که خریده بود روی لباس حریرزنگاریش پوشید. روسری نازک مشکی اش را روی موهای بلند انبوهش انداخت گوشواره هایش را در جیبش گذاشت. هنوز خودش را در آینه برانداز می کرد که با صدای سه زنگ ممتد به سمت آی فن دوید. پرسید:
کیه؟
همین که تصویر را دید بی انکه منتظر جواب شود گفت آمدم.
آسانسور خالی بود و او بدون معطلی به کوچه رسید. این طرف آن طرف را نگاه کرد به جزیکی دو نفر رهگذر کسی در کوچه نبود. از جوی آب پرید دستگیره را چرخاند سوار شد.سلام عزیزم چقدر ...
حالا زودتر از این جا برو تا بعد.
مرد ماشین را روشن کرد و به سرعت از کوچه دور شد. دستش را دراز کرد دست او را به دست گرفت و بوسید. با نفسی عمیق گفت:به به چه بوئی چقدر ماتیک خوشرنگی مثل ماه شدی.؟!
زن لبخندی زد پرسید حالت چطوره؟
مرد دستش را فشار داد و گفت حالا خیلی بهترم.
زن سیگاری از کیفش در آورد.
مرد فوراً فندک ماشین را بیرون کشید سیگار را روشن کرد.
بعد از یک پک آن را به دهان او گذاشت. دومی را برای خودش آتش زد.
چطوری چه حال و خبر؟ دلم برات خیلی تنگ شده بود. بد جوری به تو عادت کردم.
راستی؟ چه خوب.
خودت خبر نداری چه کرده ای. با آن چشمهای سیاه و نگاه نافذت که گاه جمع می کنی گاه می بندی و ستاره ای که ته نگاهت مدام برق میزنه آدم و سحر می کنی.
با دستهایش جلوی دهان او را گرفت که نگو.
مرد دست او را در مشت خود گرفت و گفت:
مخصوصاً که دستهات هم با این انگشتان بلند قشنگ بیکار نیستن. مدام با آهنگ صدات آن ها رو بالا و پائین می بری و دلبری می کنی.
زن با لبخند دست او را فشار داد.
- خُب امشب کجا می ریم؟

- یک جای قشنگی پیدا کردم که فکر می کنم خوشت بیاد با حال هر دومون سازگاره.
- پس تند برو خیلی تند.
-چرا انقدر سرعت و دوست داری ؟
-راستی چرا سرعت و دوست دارم ؟
به فکر فرو رفت ...
قبل از این که سوار موتورلنج های تفریحی شود با ناخدا چانه می زد که باید خیلی تندبراند. آن وقت روی دماغه موتور، می نشست دست هایش را محکم به دستگیره می گرفت.پاهایش را از موتور آویزان می کرد و در شط کارون با سرعت بالا و پائین می رفت. ازپشنگه های آب بر سر و صورتش، و فریاد و هلهله شادی زن و مرد و کودک تماشاچی کنارشط لذت می برد. از یاد آن روزها آن هیجانات جوانی لبش با لبخند غم آلودی از هم بازشد. چه روز هائی راستی چقدر زود گذشت!
- نگفتی چرا؟
- چی؟
- پرسیدم چرا سرعت و دوست داری؟
- نمی دونم شاید یک جور فرار باشه. فرار از خود، از دنیا، از زندگی.
به نیمرخ زن نگاه کرد. دستش را برد به جیب کتش یک بسته کوچکی را گذاشت کف دست او.
با لحنی ملتمسانه گفت:
- خواهش می کنم.
زن دلخور نگاهی به مرد و نگاهی به بسته کرد. گفت:
-نگفتم من از این کار اخوشم نمی آد؟
مرد چیزی نگفت فقط دستش را بوسید.
زن بعد از تشکر جعبه را باز و در شیشه را برداشت. انگشتش را به عطر آغشته کرد و آنرا به پشت گوش مرد مالید. با ناخنش پشت گوش او به شیطنت بازی کرد که می دانست قلقلکش می آید.
آسمان و زمین قیرگون، جاده مثل ماری سفید در دل تاریکی شب می لولید پیچ و تاب می خورد. انگار دمش در دل آسمان فرو رفته بود و انتهائی نداشت.
زن در اتومبیل پونتیاک آمریکائی او که مثل گهواره نرم و راحت بود لمیده چشمش به جاده بود. یک نقطه سفید در دل سیاه شب که در حال گریز بود. هم چون مار می خزید و زیرچرخ های ماشین محو می شد. جاده مثل خود زندگی خیال انگیز و با شکوه و مثل ابدیت برایش وهم انگیز و ترسناک جلوه می کرد.
- چقدر طولانی شد اون جای قشنگی که گفتی کجاست؟
- یک ساعت دیگه راهه. صبر کن می رسیم. حتماً می پسندی.
- راستی نگفتم امشب با این کراوات و کت و شلوار خیلی شیک کردی آقا.
- تازه نیست دیده بودی اما توجه نکرده بودی.
زن به کراواتی که برای تولدش خریده بود فکر می کرد. آیا هنوز به گردنش می بندد اگر می بندد یاد آن شب می افتد. اصلاً هنوز آن را دارد؟. در سکوت به جاده نگاه می کرد.
مرد دستش را بوسید.
او هنوز فکرش پیش کراوات بود ... آن شب با آن کراوات و پوشت تولدش را در کاباره کیت کات جشن گرفتند و چقدر رقصیده بودند و چقدر خوش گذشته بود.
آن شب چه شبی بود.؟!
به آسمان هیچ ستاره ای دیده نمی شد رفت و آمدی هم در جاده نبود.
زن دستش را روی رُل گذاشت گفت:
-یک لحظه نگهدار.
مرد بلافاصله ترمز کرد.شیشه را پائین کشید. هوای خنکی روی تنش ریخت. چشمهایش را بست جز صدای هوهوی باد و صدای جیر جیر زنجره ها چیزی سکوت شب بیابان را نمی شکست. زن رو به او گفت:
- انگار جز من و تو هیچ کسی در این دنیا نیست. فکر کن اگر فقط من و تو در این دنیا بودیم چقدر ترسناک بود نه ؟
مرد او را در آغوش کشید و بوسید. گفت:
- چقدر خوب می شد. فقط مال خودم می شدی.
وقتی راه افتادند زن سرش روی شانه مرد بود و به آواز مرضیه گوش می داد:
دیدی که رسوا شد دلم
غرق تمنا شد دلم
ای وای اگر صیاد من
غافل شود از یاد من قدرم نداند.
قبل از این که اشکش بریزد آهسته آن را با پر شالی که روی گردنش بود از گوشه چشمش گرفت.
مرد از یک راه فرعی پیچ در پیچ رفت و کنار رودخانه پارک کرد.
در میان آن همه خلوتی و تاریکی، چراغ های نئون لای درختها، نظر زن را جلب کرد.
مرد در را برای او باز کرد. دستش را به دور کمرش گرفت به گوشه دنجی برد. صندلی راکشید و زن

نشست.شاخه های بلند بید مجنون همچون حریر نرمی از تنه کهنسال درختان در نهر لبالب آب زلال آویزان بود. موج های آب همراه نسیم شاخه ها را در آب قلقلک می داد و انعکاس نورهای رنگی چراغ ها سطح آب را از پولکهای رنگارنگ پوشانده بود. صدای حزین نی لبکی از راه دور می آمد. بوی کباب و ماهی سرخ کرده در فضا پُر بود.

چه جای قشنگی! باز هم دلش گرفت.

– تازه کشفش کردم. از چالوس می آمدم. گرسنه بودم بوی کباب مرا به این جا کشاند. حالابگو کباب می خوری یا ماهی؟

برای هردو کباب سفارش داد و ویسکی.

– ویسکی؟!

– امشب می خوام مست بشی. یعنی مستت کنم.

– مگه دیوانه شدی می خوای هردو مفسد فی الارض سرمون بالای دار بره؟

–نترس. این جا مال یکی از سردار هاست. هر مشروبی بخوای دارن نگران نشو. خوبی اش در اینه که هر چیز منع شده ای رو اگه از خودشون به قیمت چند برابر بخری حلاله.

– نه نه من می ترسم مشروب نه، حرفشم نزن.

زن هنوز نگاهش به چراغ قرمز بر تنه کوه بود که در میان گلهای نیلوفر چه زیبا و خاطره انگیز بود. یاد زردبند و آن شب های فراموش نشدنی افتاد. چقدر دل تنگ اوست. تا غذا را بیاورند زن سیگار می کشید و به دور و بر نگاه می کرد. وقتی غذا می خوردندسردش بود و دندانهایش به هم می خورد.

مرد کتش را روی شانه او انداخت. همین که یقه کت پوست گردنش را لمس کرد زن باز چندلحظه خیالش به راه دوری رفت. این بو برایش آشنا نبود قلبش چلیده شد.

مرد گفت: کجا رفته ای؟ انگار امشب سر حال نیستی. اگه می دونستم مشروب نمی خوری می رفتیم منزل خودم. حالا هم بعد از شام بریم خونه می خوام دستهات و با دست های تابلوئی که از تو می کشم مقایسه کنم ببینم درسته یا نه.

– مگه به این زودی به دست هاش رسیدی؟

– هنوز خیلی کار داره. تازه دو لایه رنگ خورده. بعد از دستها باید دوباره از اول شروع کنم. فردا باید دستهات و بکشم و ته رنگ اول رو بزنم. برای کشیدن دستهات باید بیشتر بی حرکت به نشینی.

– از مدل شدن حوصله ام سر می ره خوشم نمی آد.

– چاره ای نیست کشیدن دست ها گاه مشکل تر از صورته.

– اصلاً دستهاش و نکش.

– نمی شه اگر دست ها نباشه تابلو حرفی برای گفتن نداره. جذاب نیست. اونم دستای به این قشنگی تو که خودش جدا از تو با آدم حرف می زنه.

آهنگ دل دیوانه ویگن خیلی ملایم در نسیم می پیچید و در آن شب سیاه در جانش می نشست.

بعد از شام یک لیوان چای داغ تنش را اندکی گرم کرد. همین که چای تمام شد کمتر ازیک ربع بعد زن اشاره کرد بریم خیلی سرده یخ کردم.

در راه برگشت ضبط اتومبیل را روشن کرد. یک زن فرانسوی، نرم و ملایم اما با جذبه خاصی می خواند.

زن گفت :خیلی صداش و دوست دارم نوار تازه است؟

– قدیمیه اما تازه از میون نوار هام پیدا کردم.

– انگار خیلی غمگین می خونه. کاش می فهمیدم چی می گه؟

همان طور که او می خواند مرد خط به خط ترجمه می کرد:

خیلی دوستت دارم

اما دیگر نمی خواهمت

چون عشق مرا در دلت سیاه کردی

برو پهلوی معشوقه تازه ات

من دل سیاه نمی خواهم.

زن به چشمهایش اشک نشست و بغضی در گلویش پیچید. یاد زندگی خودش افتاد وعشقی که در دلش پژمرده. با خودش می گفت چقدر دوستش داشتم. هنوز هم دوستش دارم اما وقتی یاد این می افتم که چطور با عواطف من بازی کرد، که چطور عشق مرا لجن مال کرد هم از او و هم از خودم بیزار می شوم.

در آن بلند ترین نقطه کوه که نمی دانست کجا بود کنار جاده ماشین را خاموش کرد. خیال کرد می خواهد چراغ هائی را که ته دره در آن دور دور چشمک می زدند را تماشا کند. امامرد سرش را به سر او چسباند گفت آسمان را ببین.

آسمان قیرگون، ماه هم چون هلال باریکی با تنها ستاره کنارش خرامان خرامان گاه زیر ابر ها پنهان می شد. گاه با زمین قایم باشک بازی می کرد و گاه آرام و با وقار در لباسی سیمگون دامن کشان در آن سیاهی راه می پیمود.

مرد گفت: شب اول ماه است.بیا تا به ماه نگاه کنیم. فوری چشممون و ببندیم و هموندم توی چشمهای هم چشممون و باز کنیم.

مرد صورت زن را در میان هر دو دستش گرفت. بعد از نگاه به ماه هر دو چشم در چشم ونگاه به نگاه هم بودند که او را بوسید بوسید بوسید.

زن خندید. گفت:

– تو هم ؟!

– اعتقاد که نه شاید عشاق برای نزدیکی به قلب معشوق و گرفتن بوسه، ماه و بهانه قراردادن. کسی چه می دونه! چرا من از این بهانه استفاده نکنم؟

زن در طول راه چندین و چند بار به آواز زن فرانسوی گوش داد. وقتی به خانه رسیدندخیلی دیر وقت بود. در پارکینک به جز آن ها کس دیگری دیده نمی شد.به محض این که در خانه بسته شد زن به سراغ سه پایه نقاشی رفت تا تصویر خودش راببیند. مرد او را در میان بازوان قوی خودش گرفت و گفت:

– نه فعلاً موقع دیدن نقاشی نیست.

زن اصرار می کرد و مرد خواهش کرد حالا نه وقتی تمام شد.

او تسلیم شد. روسری و روپوش اسلامی اش را در آورد روی دسته مبل انداخت. خودش ازپشت شیشه به پنجره های خاموش و روشن ساختمان های شهر نگاه می کرد. آیا حالاخوابیده است؟ با اوست یا تنها؟ خیلی دوستش دارد؟ الآن چه کار می کنند؟

دستی از پشت دور کمرش حلقه شد و همینطور که پشت گردنش را می بوسید او را به سمت مبل می برد. او را نشاند خودش به سمت یخچال رفت. چند لحظه بعد با دو گیلاس باز گشت.

زن آن را بو کرد گفت:

– چیه؟

– دست ساز خودمه خیلی خوشمزه است بخور.

یک جرعه نوشید گفت:

– خیلی تنده.

مرد جواب داد مثل همیشه مخلوط الکله و آب پرتقال. منتهی این بار الکلش یک درجه بالاتر.بود.

– یعنی دولت نمی دونه شما دکترا از سهمیه الکلِ تون چه استفاده ای می کنید؟

– چرررررا می دونه ولی چاره ای نداره. مجبوره چشمش و ببنده.

با همان گیلاس اول زن پر حرف تر شد. مرد گیلاس دیگری به دستش داد.

با این که زبانش کمی شل شده بود ولی هرچه مرد از او می پرسید جواب می داد.

مرد گفت:

– دیوانه ام کرده ای هرگز فکر نمی کردم روزی این قدر اسیر و در بندات بشم. به دستهای زن بوسه می زد و از رنج و ملالی که از عشق او سالها تحمل کرده بود می گفت. سرانجام در حالیکه او را در آغوشش می فشرد گفت:

–کاش به من این شانس را می دادی که خوشبختت کنم.

چه کلمه قشنگی. «! خوشبختی » .

آه این جملات را او هم گفته بود وقتی انگشت های سرد مرا روی سینه اش گرم می کرد می گفت:

ـ «عشق من، تا آخر دنیا مال تو هستم خوشبختی تو تنها آرزوی منه. دنیا رو با وجود تو می خوام بی تو

هرگز زنده نمی مونم »
اما همین که بعد از آن همه رنج دوری از جبهه برگشت، .همین که به جاه و مقامی رسید همین که بر صندلی یک وزارتخانه مهم تکیه زد، مرا که قطره قطره عمر و جوانیم را با عشق به پایش ریخته بودم از یاد برد. همه ی آن روزهای عاشقی و آن همه قول و قرار ها فراموشش شد. انگار نه انگار یک روز نفسش بند نفس من بود.
این جا بود که از مستی گریست و مرد پرسید: چرا گریه می کنی ؟
گفت: از تنهائی! از این که همه عشقها همه خاطرات زیبای ما دود می شه و در دل خاک فرو می ره. می پوسه و از یاد می ره و همه چیز تمام می شه. تو می فهمی چی می گم؟ مرد با نگاهی مهربان اشاره کرد بگو ... بگو باز هم بگو ...؟
زن دست او را گرفت و گفت :
– و تو ببین وقتی آدم هنوز زنده و هشیاره، اما این جدائی ها و این مرگ و حس می کنه چقدر دردناک و غم انگیزه.
در سکوتی که هر دو به هم نگاه می کردند مرد با انگشتش ملایم قطره های اشک را از لبه چشم زن می گرفت. با اندوهی عمیق آهسته گفت:
– روح تو از غم متبلور شده. مثل الماس تراش خورده می درخشی. من تلألوی زیبای ترادوست دارم.
زن با این که سرش گیج می رفت به گیلاسش اشاره کرد و مرد این بار کمتر از قبل برایش ریخت.
زن با خوردن گیلاس سوم همچون کبوتری َجلد آرام در مقابل مرد، خواب آلود نشسته بود وبا لکنت زبان از دلش می گفت و از بی وفائی روزگار.
اندکی بعد مرد او را روی دست به اطاق خواب برد و بروی تشک آبی که تازه از سفر آمریکاآورده بود گذاشت که مثل گهواره بالا و پائین می رفت. بعد برای برداشتن گیلاس ها به اطاق نشیمن بازگشت. مشغول کشیدن سیگار بود و به حرف های او فکر می کرد که به صدای زن به اطاق خواب بازگشت.
زن ملول و تلو تلو خوران به سمت او می آمد. قبل ازاین که به زمین بیافتد مرد او را در آغوش کشید و با او قدم به قدم خودش را به گرام نزدیک کرد. سوزن را روی صفحه گذاشت و همراه یک ملودی آرام با او رقصید.
زن مست و منگ و خواب آلود سرش روی شانه و لبهایش مماس با گوش مرد بود. بوی ادکلن دیور بازوان قوی، جملات عاشقانه و آهنگ ملایمی که می شنید او را سرا پا هوس کرده، الکل او را گرفته بود. دیگر قادر به ایستادن نبود و از زانو تا می شد.
وقتی صدای ضربان تند قلبش و فریاد بلند تمنای دلش را شنید از خود بی خود شد. انگاربه این بی خودی محتاج بود. می خواست از دنیای غم انگیز و اشک آلود ده سال زندگی زناشوئی اش بیرون آید. می خواست از وجود خودش فرار کند. می خواست حصارهای نجابت را پاره کند و هرزگی را آزمایش نماید. می خواست زن بودنش را به گوش خدای عشق و شهوت برساند. می خواست مورد ستایش و عشق مردی قرار گیرد که دوستش داشت. می خواست همه زنجیرهای وابستگی و عفاف را پاره کند.
با خودش گفت:
می خواهم تنم را ... تنم را که می دانم زیباست« و در عطش عشق او سوزان و بی تاب »به مردی هدیه کنم که سالها در عشق من سوخته است. می خواهم یکی از شبهای او راتجربه کنم و یکی از هرزگی های او را بیازمایم.
آنگاه وجودش را در آغوش مرد رها کرد و همچون شمع روی سینه او آب شد.
صبح وقتی چشم در چشم هم گشودند مرد صورت زن را در میان هر دو دستش گرفت. پس از یک بوسه طولانی با شعفی فراوان پرسید: « مرا دوست داری؟ »
زن چشمهایش را بست سرش را روی سینه او نهاد. پنجه های مرد با موهای زن به نرمی بازی می کرد و سینه اش خیس اشک بود.

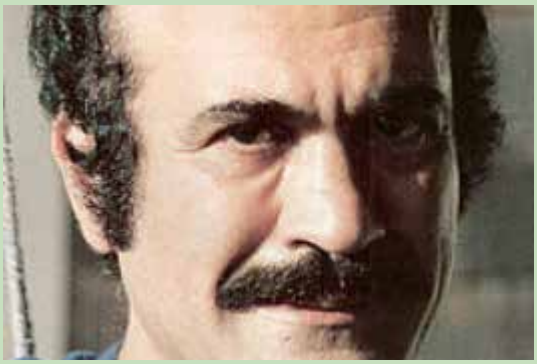

مشـکل نبود اول در عشق جان سپردن
چون عشق رفت از دست رفت آرزوی مردن
گفتم که زندگی چیست گفتا یکی اشاره
گفتم که نیک باشد در ساحتش فسردن
ساعات روز و هفته چون ماه و سال گردند
سرگشـته میتواند هر لحظه را شمردن
اینک که می فریبیم خود را میان بازی
بازیچـه زمانیم در دام دانه خوردن
پرگار عشق بستیم تا درخمش بجوییم
چیزی برای ماندن دردی برای بردن
بـا اسـمان بگویی مـرغ بلند پرواز
میـل غنودنش نیسـت در اشیانه من
پرواز او بلند است اما زمانه درسی است
کز بیز شـاهوارش چشـمی نبوده ایمن
مـا را ببین و بگذر مـا باد باد پاییم
جان بر تو میسپارم بر حسرت زمین تن
چون عشق رفت از دست میل کتابت امد
اما دگر مرا نیسـت حرفی برای گفتن

هامبورگ – نوامبر ۱۹۶۶ ((فریدون فرخزاد))

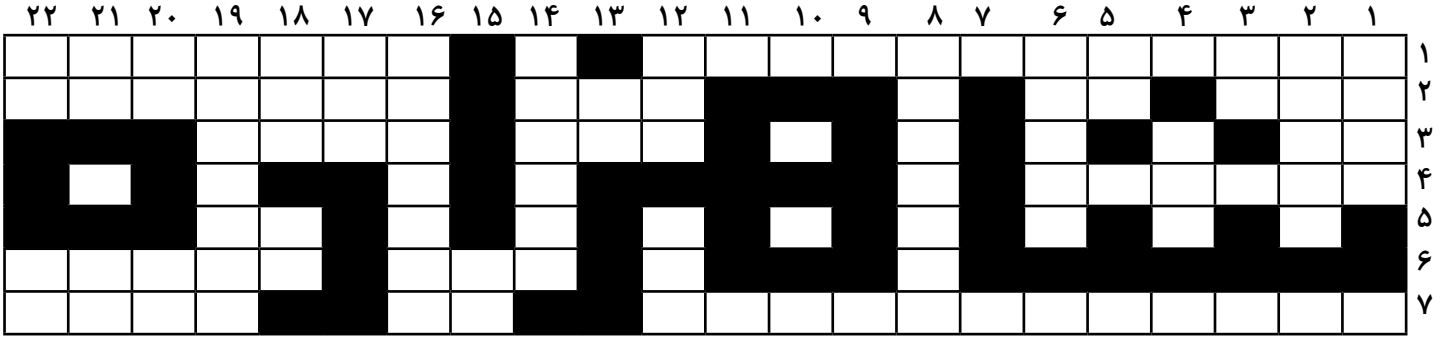

جدول کلمات متقاطع

طرح از: دکتر یعقوب سایح

ویژه ماهنامه آزادی

افقی: ۱- امید آیندهٔ ایران- نام پدر شاهزاده رضا پهلوی۲- طایفه- میوه- داستان وحکایت- مناسبت نهم آبان۳- همه- نام کوچک شاهزاده- واحد پولی درقدیم ۴- نام همسر شاهزاده۵- گردید- ۶- شهری درشمال کشورمان- یکی از میهن دوست ترین نخست وزیران ایران ۷- نام فرزندان شاهزاده- جنس مذکر- صفت روح شاهزاده

عمودی: ۱- نام اصلی وقبلی قائم شهر۲- به همت شاهزاده دوباره میسازیمش۳- دانهٔ خوشبو ۴- نوعی زیرانداز ۵- کمبود آن از مشکلات بوجودآمده در ایران است. ۶- گردشکاهی ییلاقی درتهران ۷- ۸- پارکی بزرگ وزیبادرغرب تهران ۹-۱۰-۱۱- ۱۲- بزرگ بد قواره- عنوان ملکهٔ ملکه ها زیبنده ایشان است۱۳- دوحرف پشت سرهم- ۱۴- روز تولد شاهزاده درسال ۱۳۳۹ - ۱۵- شهرک توت نزدیک تهران- ۱۶- بودن آن ازصفات نیکوی شاهزاده است۱۷- دخترزیبای بهشتی۱۸ طعم- شاه شاعران ۱۹- حرفه ای تخصصی در خیاطی۲۰- چهره- پهلوان ۲۱- مخالف- بله روسی ۲۲- عیب وعار- قبیله

پاسخ درشماره آینده

چیستان

معمای اول:

فردی بر روی نردبان ۲۵ متری ایستاده بود و پایش از نردبان لغزید و روی زمین افتاد اما آسیبی ندید. چگونه ممکن است؟

معمای دوم:

قاتل محکوم به مرگ برای فرار باید از یکی از این سه اتاق عبور کند. در اتاق اول آتش سوزی رخ داده و آتش شعله می کشد، در اتاق دوم قاتلی با تفنگ پر وجود دارد و در اتاق سوم شیری وجود دارد که به مدت چند سال چیزی نخورده، او می تواند از کدام اتاق عبور کند؟

پاسخ درشماره آینده

حل جدول شماره پیش

افقی: ۱-ام- حاجی فیروز۲-عاشقی-س- مخ- ارد۳-ته-به- ن ۴-دیدوبازدید- مس-گ ۵-اگر-سد-ول-ا-ر ۶-ل ل -م-عید نوروز-ه۷- بیمه نامه- نی-ب ۸-ه-س۹-آسیب شناس-اسیب ۱۰-روبوسی-دانش آموز-۱۱-یک سنتی- اه- اره ۱۲- ه- ن- سنجد-قو ۱۳- و-بر۱۴- سینما- هفت سین۱۵- سرکه- وین-شیراز

کلبه کتاب

بادرود،من کیخسروبهروزی، کلبه ای دارم دروست وود لوس آنجلس بنام کلبه کتاب . دراین کلبه درخدمت دوستداران کتاب وفرهنگیان هستم

کتابهای موردنظرتان را برای شما پُست می کنیم وکتابهای کمیاب شمارا می خریم وکتاب کمیاب موردنظرشمارا برایتان تهیه ودراختیارتان می گذاریم

Kolbeh Ketab
1518Westwood Blvd.
Los Angeles,CA 90024

Tel:(310)446-6151

بقیه: **سروش آزادی**

رأیی صادر نکرد و از حاضرین محکمه نظرخواهی کرد، همه گفتند که زن مال نجّار است چون او مجسمه را ساخته است. مرد به چراغ رو کرد و گفت: "اگر من در حضور قاضی میبودم نظرمن هم مثل سایرین این است که نجّار صاحب حق میباشد". حالا نظر تو چیست ای چراغ.

دختر فهمید که مرد جواب و نظر را از او می خواهد نه از چراغ، چون چراغ قادر به حرف زدن نیست و گفت:

"ای مرد تو و حاضرین محکمه اشتباه میکنید. به دو دلیل مجتهد صاحب حق می باشد. اول خداوند به احترام مجتهد روح را به آدمک بخشیده، دوم اینکه در حال حاضر صیغه عقد جاری شده و بس.

مرد رو به دخترک کرده از اینکه جواب قانع کننده داده تشکر کرد و چراغ را خاموش کرده و خوابید.

صبح زود کنیزی که همراه بود به پیش حاکم شتافت و مژدگانی خواست که دخترش شب خیلی آرام بود و حتی آخر شب با مرد به گفتگو پرداخت. حاکم عوض بذل مژدگانی به کنیز پرخاش کرد و به او گفت که از بهبودی و آرامی دختر مطلقا حرف نزند .

بعد از ساعتی، مرد نزد حاکم آمد و حاکم حال دختر را پرسید و او گفت که بهتر است از کنیز شاهد سئوال گردد.

کنیز را فرا خواندند و حال دختر را پرسیدند. کنیز به دستور حاکم حرف را عوض کرد و گفت که دختر به قدری ناراحت بود که میخواست زنجیرش را پاره کند.

مرد از قصد و برنامه حاکم اطلاع پیدا کرد و برای شب آینده شاهد دیگری خواست و شب دوم به اطاق دختر آمد و مثل شب قبل با چراغ سلام و علیک کرد و بساط چای گسترد و از چراغ خواست که داستان یا سرگذشتی نقل کند و مثل شب قبل خود شروع به نقل داستان کرد و گفت:

"روزی در شهری چهار برادر زندگی میکردند از این چهار نفر، سه برادر هر کدام یک پسر و یک برادر یک دختر داشتند. به عبارت دیگر از چهار عموزاده یکی دختر، سه نفر دیگر پسر بودند.

سه عموزاده ی پسر، خواستگار دختر بودند. پدر دختر برای اینکه هیچ کدام از او دلگیر و رنجیده نشوند پسران رادعوت کرد و گفت: "هر سه شما از عزیزان من هستید. دخترم را به کسی خواهم داد که شغل و کار مناسب وآبرومندی داشته باشد. این شرط است و دیگر جای گلایه نداشته باشید."

شرط عمو قبول شد فردای آن روز هر سه بساط سفر بستند و به راه افتادند و سر انجام به یک سه راهی رسیدند. هر کدام یک راه را انتخاب کردند و قرار گذاشتند بعد از چند سال معین در یک روز معین مثل عید نوروز درآن سه راهی که قهوه خانه ای وجود داشت منتظر همدیگر باشند و هر سه به راه خود ادامه دادند و دور شدند .

مدت معین شده به سر آمد و روزی را که قرار بود در آن قهوه خانه جمع شوند هر سه به ترتیب رسیدند و ازدیدن همدیگر خوشحال شدند و حرفه و شغلی را که یاد گرفته بودند به همدیگر گفتند.

یکی گفت: "من علم پیک یا قاصدی را یاد گرفته ام و قادرم راه یک ماه را در عرض یک روز طی کنم. "

دیگری گفت: "من علم نجوم و رمالی آموخته ام و قادر به پیشگویی و غیبگویی هستم."

سومی گفت: "من علم پزشکی خوانده ام و قادر به درمان بیماران هستم. "

شبی که جهت استراحت و رفع خستگی در قهوه خانه منزل کرده بودند و قرار بود که فردا حرکت کنند به عموزاده رمال گفتند که رمل انداخته حال دخترِ عمو را بدانند. او رمل انداخت وَ با کمال تاسف گفت که دخترِعمو بیمار است و آخرین نفسهایش را میکشد. پسرِ عموی پزشک آهی سرد از جگر برکشید و گفت: "دارویی در کیف دارم که اگر روزی سه قطره به بینی دختر عمو انداخته می شد بیمار شفا می یافت، افسوس که راه دور است و وقت کم. "

وقتی این حرف را قاصد شنید دارو را گرفت و پاشنه هایش را کشید مثل برق موقع شب به راه افتاده سریع دورشد.

پزشک و رمّال شب را در آنجا ماندند ولی عموزاد ه قاصد شب را تا سحر طی طریق کرد و صبح موقع طلوع آفتاب خود را به خانه دختر عمو رسانید. دید که در خانه باز است و همسایگان رفت و آمد میکنند و چند نفرجلوی در جمع شده اند و از آنها علت شلوغی خانه را پرسید. گفتند که دختر صاحبخانه در بستر بیماری است و دارد آخرین نفسهایش را می کشد و همسایگان جمع شده اند که اگر پیشآمد ناگواری روی دهد در دفن و کفن دختر دست به کار شوند.

قاصد وارد خانه شد همه را پریشان و گریان دید و از آمدن قاصد همه در آن حال خوشنود شدند و او درست به بالین بیمار شتافت مطابق دستور پزشک دارو را تجویز کرد. "یک قطره به سوراخ چپ بینی و قطره دیگر به سوراخ راست بینی انداخت "، بعد با خانواده خوش و بش کرد و به انتظار نشست.

زمانی نگذشته بود که حاضرین در حالِ مریض بهبودی دیدند و متوجه شدند که حال مریض رو به صحت است .

درمان بیمار به دست قاصد و مطابق دستور پزشک ادامه یافت و تدریجا نقاهت رفع شد و دختر کاملا بهبود یافت

و از بستر بلند شد به خداوند خیلی شکرگزار شدند دختر عمو را برای پسر عموی قاصد عقد کردند و عروسی به راه انداختند.

بعد از دو ماه دو پسرعموی که رمّال و پزشک بودند، به خانه رسیدند و خبر زن و شوهر بودن آن دو را شنیدند

دعوا و جنجال به آسمان برخاست. پزشک گفت: "دارو را من داد ه ام که درمان شده، دختر از آن من است".

رمّال گفت: "اگر من پیش بینی نمیکردم بیمار حالا مرده بود پس دختر را من باید می گرفتم."

بعد از نزاع و دعوا به محضر قاضی رفتند. قاضی قبل از صدور رأی از حاضرین پرسید که به نظر آنها دختراز آن کیست؟ حاضرین گفتند که دختر به پزشک میرسد چون اگر دارو نبود دختر مُرده بود.

مرد گفت: "اگر من در جلسه قضاوت حاضر بودم، نظرم این بود که دختر به رمّال می رسید."

دختر زنجیری که از اول با دقت به حکایت گوش میداد. با آرامی و تأنّی گفت:

"مهمان عزیز، تو و حاضرین در محضر قاضی همه ی تان رأی غلط دادید. به دلیل اینکه اگر هنر قاصد نبود پیش بینی رمّال و داروی پزشک به درد نمیخورد. وانگهی در حال حاضر دختر عقد شده و همسر رسمی قاصدمی باشد"

مرد از نظر و رأی دختر تشکر کرد و چراغ را خاموش کرد و همه به خواب رفتند .

صبح زود کنیز همراه، شتابان به قصر آمد و حال خوب دختر را مژده داد حاکم به او پرخاش کرد و گفت:

"اگر ترا صدا کردیم حقیقت را نباید بگویی چون اگر دختر شفا هم بیابد هرگز به این مرد نخواهم داد. "

وقتی مرد، پدر پسر، صبح میخواست خانه دختر را ترک کند، یک حلقه انگشتری از جیب خود درآورد و به دختر ارایه کرد. دختر انگشتر را شناخت که متعلق به آن پسر مهمان چند روزه بوده است دست مرد را گرفت وبه دامنش آویخت و به التماس افتاد که دوای درد من در دست توست.

مرد بیماری پسرش را هم به دختر خبر داد و گفت که او پدر همان پسر است و به علت جنگ و نبرد چند ساله بین دو کشور از ترس اینکه اگر ایلچی می فرستاد شاید پدر دختر او را اسیر میکرد و تن به قبول تقاضا نمیداد، بدا نجهت

←

خود را به این لباس درآورده که به این طریق دختر را برای پسرش خواستگاری کند والاّ برای خودش نمیخواهد.
دختر از برنامه ی درویش آگاه گردید و دانست که خواستگاری برای پسر است نه خوداو .
مرد از دختر خداحافظی کرده به قصر حاکم شتافت و دختر، کنیزان و غلامان را صدا کرد و گفت که چرا به اوزنجیر زده اند و چه اتفاقی بر او گذشته است. کنیزان و غلامان احساس کردند که حال دختر خوب شده است، بااحتیاط زنجیر را باز کردند و دیدند که واقعا دختر شفا یافته است و شتابان به حضور حاکم دویدند که بهبودی دختر را اطلاع دهند .
همان زمان که حاکم حال دختر را از مرد می پرسید و قرار بود که کلفت همراه، شهادت دروغ دهد کنیزان وغلامان یکی بعد از دیگری به حضور حاکم رسیدند و با هم مژده سلامتی دختر را به پدرش دادند.
حاکم دیگر نتوانست کسی را برای شهادت دروغ صدا کند. اجباراً از مرد تشکر کرد و مشاوران را صدا کرد که سعی کنند مرد را به نحوی راضی کنند که از خواستگاری دختر صر فنظر کند.
همان لحظه خبر رسید که دختر به محضر پدر شرفیاب می شود. حاکم فرزندش را سالم دید و او را به آغوش کشید و در کنار خود نشانید و به مرد گفت: "می بینی که او یگانه فرزند من است اگر او را به تو به زنی بدهم وصلت ناجور خواهد بود و اگر او را ببری من تنها خواهم ماند."
دختر به پدر گفت: "پدرم سلامت باشند، هر چه مرد می گوید بهتر است عمل کنید. من حاضرم همسر این پیرمردباشم ولی دوباره به آن بیماری مبتلا نشوم و از ترس بیماری حاضرم همراه با این مرد هر کجا که می رود ،بروم.
از شنیدن حرف و رضایت دختر همه تعجب کردند و مات و مبهوت شدند و مشاورین درماندند و حاکم را به رضایت دختر قانع کردند و قاضی آوردند تا عقد دختر را به نام آن مرد جاری کند و وقتی رضایت حاکم را مردشنید، پرده از نقشه خود برداشت و حقیقت را گفت و اینکه دختر را برای پسرش خواستگاری میکند و از ترس انتقام جنگ چند ساله بوده که خود را به این شکل انداخته است .
اطرافیان حاکم تا حقیقت را شنیدند، به عوض انتقام گیری خیلی هم خوشحال شدند و شکر کردند که با این وصلت، خصومت دیرینه از میان رفته و صلح و آرامش برقرار خواهد شد. حاکم هم، از دو بابت خوشحال شد: یکی اینکه صلح و دوستی به میان می آمد و دیگر اینکه دخترش با یک جوان ازدواج می کرد. دو حاکم دو ولایت یکی پدر پسر و دیگریَ پدر دختر همدیگر را در آغوش کشیدَند و با هم دست دادند و قاصدی روانه ی شهر پسر کردند و خبر موافقت پدرِ دختر و رضایت دختر را به خانواد هَ پسررساندند. از مرزهای دو ولایت لشگریان به پادگا نهای خود عقب نشینی کردند. جای جنگ و خونریزی را دوستی ومودّت گرفت و قراردادهای بازرگانی و علمی مجدداً بین دو ولایت به راه افتاد و دختر را عروس کرده و باعزت و احترام هر چه بیشتر راهی خانه ی بخت کردند. پسر از شنیدن این خبر بهبودی یافت سرانجام عروس به خانه ی بخت رسید و با پسر دلخواه خود ازدواج کرد. هفت روز عروسی به پا شد خانه ها را با چرا غهای شمعی و کوهها را با گوَن و خارِ خشک چراغان کردند و خوردند و نَوشیدند و به کام خود رسیدند.

زیرنویس
۱- جزخداوند هیچکس قادر به غیب دانی نیست مگر ذات پروردگار به دل آدمی الهام کند .

خواجوی کرمانی

سرمست می عشق

یاران همه مخمور و قدح پر می نابست
ما جمله جگر تشنه و عالم همه آبست
مرغ دل من در شکن زلف دلارام
یارب چه تذرویست که در چنگ عقابست
چشم من سودا زده یا دُرج عقیقست
اشک من دلسوخته یا لعل مذابست
ورد سحرم زمزمه ی نغمه ی چنگست
و آهنگ مناجات من آواز ربابست
دور از تو مپندار که هنگام صبوحم
با این جگرسوخته حاجت بکبابست
سرمست می عشق تو در جنت و دوزخ
از نار و نعیم ایمن و فارغ ز عذابست
با روی بتان کعبه ی دل دیر مغانست
در دیر مغان زمزم جان جام شرابست
کار خرد از باده خرابست ولیکن
صاحب خرد آنست که او مست و خرابست
دست از فلک سفله فرو شوی چو خواجو
کاین نیل روان در ره تحقیق سرابست

انتقاد شدید بهزاد فراهانی از اوضاع تآتر درایران

بهزاد فراهانی بازیگر و کارگردان تئاتر در یک پیام ویدیوئی به‌مناسبت روز جهانی تئاتر، از خارج شدن سطح تئاتر ایران «از روند همیشگی خود» انتقاد کرد.
او می‌گوید: «ما در هیچ عرصه‌ای امکان کار نداریم. نمی‌توانیم هیچ اثری از رادی، بیضایی، ساعدی و فُرسی روی صحنه ببریم.»
در این پیام که در صفحه «کانون کارگردانان خانه تئاتر» منتشر شد، آقای فراهانی از «هزینه‌های بالای کرایه سالن نمایش و نبود بودجه کافی برای تامین لباس و صحنه بازیگران» به‌عنوان عوامل کاهش رونق تئاتر در سال‌های اخیر نام می‌برد.
آقای فراهانی گفت که شرایط امروز تئاتر ایران «بدترین دوران» خود را می‌گذراند.

او همچنین با انتقاد از «نبود بودجه» کافی برای اجرای تئاتر به‌خاطر آنچه که «عدم نیاز حاکمیت به تئاتر سالم» گله کرد.
بهزاد فراهانی که از چهره‌های شاخص تئاتر در ایران محسوب می‌شود، کار خود را از دهه ۱۳۴۰ و با تالار سنگلج آغاز کرد. او طی ۷ دهه بیش از سی نمایش روی صحنه برده و ده‌ها نمایشنامه نوشته است.
آقای فراهانی با بسیاری از نمایشنامه‌نویسان و هنرمندان تئاتر و سینما همکاری کرده و سال‌ها در خانه تئاتر ایران مسئولیت‌های اجرایی مختلف داشته است. (نقل از BBC)

نوروز درمیان کردهای ایران و دیگر کشورها

یکی از نام‌آورترین داستان‌های عاشقانه در ادبیات کُردی، منظومه «مم و زین» است که عشقی جاودانه را در بستر آیین نوروز روایت می‌کند. این عشق افسانه‌ای میان مم و زین، در مراسم نوروز جوانه می‌زند. احمد خانی، شاعر و نویسنده برجسته کرد، در سال ۱۶۹۲ میلادی نخستین نسخه منظوم این شاهکار را به زبان کردی کرمانجی منتشر کرد.

او در این اثر، نوروز را نه تنها جشنی باستانی و مهم در فرهنگ کُردها، بلکه نمادی از شادی، طبیعت‌دوستی و همبستگی اجتماعی به تصویر می‌کشد. خانی در «مم و زین»، نوروز را فرصتی بی‌نظیر برای گردهمایی مردم توصیف می‌کند؛ روزی که کردها با پوشیدن لباس‌های نو و رنگارنگ، به دامان طبیعت می‌روند و با رقص و پایکوبی (هه لپه رکه یا دیلان) در دشت‌ها و کوه‌ها، سرزندگی و شادمانی خود را ابراز می‌دارند.

او با ظرافت به جلوه‌های این جشن اشاره می‌کند؛ از حضور زنان و مردان جوان، بزرگان و عوام در گود گرفته تا خواندن آوازهایی که در وصف عشق، طبیعت و میهن هستند و رقص‌هایی که فضای طبیعت را پر از زندگی می‌کنند.
داستان مم و زین در شهر جزیره که امروزه بخشی از مناطق کردنشین ترکیه است، رخ می‌دهد. این اثر که یکی از قدیمی‌ترین متون مکتوب درباره نوروز در ادبیات کردی به شمار می‌رود، تصویری زنده و ماندگار از این جشن ارائه می‌دهد.
جالب اینجاست که وصف خانی از نوروز، پس از گذشت قرن ها، همچنان در میان کردها زنده است. امروزه کردهای ساکن ایران، عراق، ترکیه و سوریه نوروز را با همان شور و شوق جشن می‌گیرند. آن‌ها این جشن را با برپایی آتش، رقص‌های گروهی و برگزاری آیین‌های دیگر پاس می‌دارند.
(صدای آلمان)

رقص کردی (هه‌لپرکی) زنان در مراسم نوروز سنندج

* پروانه اعتمادی هنرمند نقاش تجربه‌گرا روز اول فروردین ماه در ۷۸ سالگی دار فانی را وداع گفت.

بنیاد پروانه اعتمادی اعلام کرد که این هنرمند، روز اول فروردین ماه ۱۴۰۴ از دنیا رفت.
پروانه اعتمادی همسر رویین پاکباز تاریخ‌نگار هنر، منتقد و نقاش نوگرای ایرانی است که نقش مهمی را در تبدیل رشته تاریخ هنر به یک زمینه علمی و دانشگاهی در ایران بر عهده داشته‌است.
آثار پروانه اعتمادی در موزه‌های معتبری چون موزه هنرهای معاصر تهران و مرکز ژرژ پمپیدو پاریس نگهداری می‌شوند.
پروانه اعتمادی متولد ۱۳۲۶ در بیرجندبود، اعتمادی بیش‌از همه با نقاشی‌هایی که از طبیعت بی‌جان خلق کرده شناخته می‌شود.

* لوریس چکناواریان اپرای رستم و سهراب خودرا در ارمنستان بروی صحنه برد.
اجرای صحنه‌ای و کامل اپرای «رستم و سهراب» در سالن اپرای ایروان ارمنستان از ۱۱ تا ۱۳ فروردین برگزار شد.
رستم و سهراب اپرایی تک‌پرده‌ای ساخته لوریس چکناواریان است که نخستین بار در سال ۱۳۸۳ در تالار فردوسی تهران به روی صحنه رفت.
چکناواریان کار روی این اپرا را پس از دریافت کمک‌هزینه‌ای از کارل ارف در زالتسبورگ، اتریش آغاز کرد. ساخت رستم و سهراب ۲۵ سال به طول انجامید اجرای این اپرا حدود ۲ ساعت و ۲۰ دقیقه زمان می‌برد.

* دبیر ستاد اجرایی خدمات سفر هرمزگان از برگزاری نوروزگاه خلیج فارس در معبد هندوهای بندرعباس خبر داد.
محمد محسنی روز شنبه ۹ فروردین ماه ۱۴۰۴ گفت: نوروزگاه خلیج فارس با عنوان «میراث جهانی ایرانی به وسعت یک دریا»، با هدف پاسداشت چهار عنصر جهانی ثبت شده در یونسکو از جغرافیای فرهنگی هرمزگان برگزار خواهد شد.
دبیر ستاد اجرایی خدمات سفر هرمزگان افزود: چهار عنصر مهم نوروز، ساز عود، افطاری و دریانوردی خلیج فارس که هریک نقشی اساسی در فرهنگ و تاریخ منطقه دارند، در این مراسم گرامی داشته خواهند شد.
او تصریح کرد: این ۴ عنصر همگی بخشی از هویت مشترک مردمان این سرزمین هستند که در این نوروزگاه پاس داشته خواهند شد.
محسنی گفت: نوروزگاه خلیج فارس، فرصتی برای آشنایی بیشتر با فرهنگ غنی جنوب ایران و میراث جهانی آن و از عموم مردم و علاقه‌مندان به فرهنگ و تاریخ دعوت می‌شود در این رویداد شرکت کنند.
نوروزگاه خلیج فارس روز یکشنبه، ۱۰ فروردین‌ماه ۱۴۰۴، ساعت ۱۸ در معبد هندوها، بندرعباس برگزار شد.

* نمایش قربانگاه با کارگردانی مشترک سمیرا سرچاهی و عمادالدین رجبلو از ۱۷ فروردین در سالن چهارسوی مجموعه تئاتر شهر روی صحنه می‌رود.

* نمایش کالیگولا در مجموعه تئاتر شهر به نویسندگی و کارگردانی مهرداد مصطفوی از ۷ فروردین ماه روی صحنه رفت....

* سریال اولین یخبندان (The First Frost) یک سریال چینی در ژانر درام و عاشقانه است که پخش آن از سال ۲۰۲۵ در شبکه نتفلیکس و شبکه یوکو آغاز شده است.

سریال اولین یخبندان. به فردی اشاره دارد که خیلی سخت راضی می‌شود. ژانر سریال درام، عاشقانه و برشی از زندگی است و داستان تجدید دیدار دو همکلاسی دبیرستانی را به تصویر کشیده که سرنوشتشان درهم گره خورده است. کارگردان و نویسنده این اثر چو یو نینگ (Chu Yu Ning) است و آن را با اقتباس از رمانی به همین نام از ژو یی (Zhu Yi) ساخته است. بای جینگتینگ و ژانگ رونان دو بازیگر اصلی این سریال هستند. سریال چینی اولین یخبندان یکی از پربیننده‌ترین سریال‌های شبکه نتفلیکس در سال ۲۰۲۵ است.
درعکس بالا صحنه ای ازاین فیلم با حضور بای جینگتینگ و ژانگ رونان را مشاهده می کنید.

اوا گاردنر (زاده ۲۴ دسامبر ۱۹۲۲، گرابتاون، کارولینای شمالی، ایالات متحده - درگذشته ۲۵ ژانویه ۱۹۹۰، لندن، انگلستان) . او هنرپیشه آمریکایی دهه‌های ۱۹۴۰ و ۱۹۵۰ بود که علی‌رغم زیبایی مشهورش، در برابر هالیوود که می خواست ازاو یک نماد سکسی بسازد مقاومت کرد.

اوسه بار ازدواج کرد: میکی رونی (۱۹۴۲تا۱۹۴۳) آرتی شاو (۱۹۴۵تا۱۹۴۶) فرانک سیناترا (۱۹۵۱تا۱۹۵۷).

«زنانگی زمینی» توصیفی مناسب و پرکاربرد برای شخصیت سینمایی گاردنر است، کیفیتی که تا حدی در دوران تربیت روستایی او به دست آمده است. گاردنر، دختر یک کشاورز فقیر تنباکو، یک پسر بچه بود و تا سن ۱۸ سالگی، زمانی که استعدادیابان مترو-گلدوین-مایر پرتره های او را در پنجره استودیوی عکاسی برادر شوهرش در شهر نیویورک مشاهده کردند، هیچ فکری به حرفه بازیگری نکرد. او یک تست صفحه نمایش داده شد، که در آن عدم دقت و کشش غلیظ به سختی قابل درک او باعث شد که رئیس استودیوی MGM، لوئیس بی. مایر، اعلام کند: «او نمی تواند بازی کند. او نمی تواند صحبت کند. اما فوق العاده است. قرارداد او را امضا کنید.» گاردنر که به‌شدت توسط استودیو در زمینه بازیگری، متانت و سخنوری آموزش دیده بود، در چهار سال اول کار خود

گاردنر درفیلمPandora and the Flying Dutchman درسال ۱۹۵۱

در سینما بیشتر در بخش‌های تزئینی ظاهر شد. شکست بزرگ او زمانی اتفاق افتاد که استودیو او را به یونیورسال پیکچرز برای فیلم قاتلان (۱۹۴۶) قرض داد، که در آن گاردنر در نقش یک اغواگر دوگانه مقابل برت لنکستر، تازه وارد سینما بود.

صحنه ای ازفیلم قاتلان

او متعاقباً برای نقش‌های بهتری در MGM انتخاب شد - تاجایی که او به عنوان «زیباترین موجود جهان» معرفی شد - و در استودیوهای دیگر در فیلم‌هایی مانند The Hucksters (۱۹۴۷)، One Touch of Venus (۱۹۴۸)، Show Boat (۱۹۵۱) و برفهای کلیمانجارو(۱۹۵۲). ایفای نقش کرد.

مهارت گاردنر به عنوان یک بازیگر در فیلم‌هایی که برای کارگردانان برجسته‌ای چون جورج کوکور، جان فورد و جوزف ال. او به چشم می خورد. او یک بار گفت: «من در بازیگری فقط یک قانون دارم، به کارگردان اعتماد میکنم و به او قوت قلب می دهم.».

شخصیت جسورانه گاردنر در مقابل کلارک گیبل در موگامبو ساختهٔ فورد - که با صحنه ای به یاد ماندنی و خنده دار که در آن او سعی می کند به یک بچه فیل و یک بچه کرگدن غذا بدهد برجسته می شود- این فیلم تنها نامزدی جایزه اسکار را برای این بازیگر به دست آورد. بسیاری احساس می‌کنند «کنتس پابرهنه» ساختهٔ مانکیویچ، که در آن او با همفری بوگارت همبازی شده بود، بهترین فیلم گاردنر است، از این نظر که داستان غم‌انگیز این فیلم تقریباً به موازات زندگی خود گاردنر است. اگرچه این فیلم کم ارزش تراز هر کدام از موارد فوق الذکر است، اما در Bhowani Junction (۱۹۵۶)، جرج کوکور، گاردنر

را در نقشی که ممکن است تحسین برانگیزترین بازی او در سینما باشد ، به عنوان زنی نیمه انگلیسی- نیمه هندی که بین دو فرهنگ و عاشقان متعدد گیر کرده است، نشان می دهد.
خورشید همچنان می درخشد (۱۹۵۷)، در ساحل (۱۹۵۹)، هفت روز در ماه مه (۱۹۶۴)، و شب ایگوانا (۱۹۶۴) از بهترین فیلم های بعدی گاردنر هستند.
اگرچه اوا گاردنر تا اواخر دهه ۱۹۸۰ فعال بود، اما با افزایش سن برای ایفای نقشها با مشکل مواجه شد و به اعتراف خودش، بسیاری از فیلم‌های بعدی او «کاملاً تجارتی وبرای سیرکردن شکم» بودند.
درسال ۱۹۵۷ پس از طلاق گرفتن از فرانک سیناترا ، به اسپانیا کوچ کرد. چندسالی در آنجاماند اما به دلیل اوضاع بد مالی به انگلستان کوچ کرد و تا آخر عمر در آنجا بود.
درسال ۱۹۸۹ به سکته مغزی دچارشد. دراین هنگام فرانک سیناترا هزینه های درمان اورا تقبل کرد اما با تلاش پزشکان اوا توانست تا یک سال بعد زنده بماند. وسرانجام در سال ۱۹۹۰ براثر بیماری ذات الریه در تنهایی بدرود حیات گفت.
در مراسم تدفین او تنها گریگوری پک همبازی سابقش شرکت داشت و هیچیک از شوهران سابقش نیز دراین مراسم شرکت نداشتند.
او با نام اوا لاوینیا گاردنر در خانواده ای که درفقر مطلق بودند متولد شد و با نام مشهور اواگاردنر درسال ۱۹۹۰ بازهم در فقر زندگی را بدرود گفت.
در زمانی که در انگلستان بود تنها یک خدمتکار اسپانیایی او و سگش همدم او بودند .
جسداو توسط خدمتکارش به کارولینا حمل شد و در آنجا به خاک سپرده شد.

اواگاردنر با ریچاردبرتون درفیلم « شب ایگوانا» (۱۹۶۴)

زمانی او گفته بود:
« من یک دختر دهاتی بودم و هنوز هم یک دختر دهاتی‌ام که ارزش‌های ساده و معمولی را ترجیح می‌دهم.»

بالا: اواگاردنر و کلارک گیبل در صحنه ای ازفیلم موگامبو (۱۹۵۳)
پائین: اواگاردنر با فرانک سیناترا آخرین همسرش.

Their minds were haunted by the voices of their dear ones, echoing in their ears relentlessly. Horrific scenes replayed before their eyes like a movie, even when they were closed. My grandmother shared a painful memory with me, recounting the last words of her husband, Yeprem: 'Ah,' he uttered before passing away.
She also recalled witnessing the brutal murder of a pregnant Armenian woman by two soldiers. The woman's pleas for mercy echoed in my grandmother's mind every night. These traumatic experiences became an integral part of her being, a constant reminder of the atrocities she endured."

"My mother once gave me a delicate, triangle-shaped white scarf made of sheer, white color material. She was puzzled as to why her mother, my grandmother, had kept it close to her heart for so many years, even placing it under her pillow at night.
As I examined the scarf, I realized it held no monetary value. What struck me was that my grandmother, who had lost everything and everyone in one day, had treasured this simple piece of fabric. I placed the scarf on a black cardboard background, and suddenly, irregular, faded color dots became visible.
My tears flowed as I realized these were bloodstains, almost a century old, from my grandfather's murder.
This scarf must have been the one my grandmother wore when she witnessed her husband's brutal killing. His blood had splattered onto her, leaving an indelible mark. This scarf was all she had left of him, as she didn't even have a photograph to remember him by. My mother lived and died without knowing her father's face, but she inherited her mother's love and legacy.

The scarf, now a family heirloom, serves as a poignant reminder of our history, a symbol of the enduring power of love and family bonds."

My grandfather was killed in the presence of my grandmother and mother, when they were 18 and 3 years old. The soldiers then attached the feet of my dead grandfather to the tail of their commander horse, and he had dragged his horse in the streets of Khoy as a victory to have killed the last surviving Armenian man of Khoy

It took me years to learn the name of this famous commander. Ali Ehsan Pasha was a prominent figure in the Ottoman military, serving as a commander in various campaigns, had an impressive background having studied at elite military academies. After the massacre of Armenians in Khoy, he arrived in Tabriz, where he was met with an unexpected welcome.

Serpazan Hayr Nerses Melik Tangian, the Archbishop of Tabriz, a highly respected and educated Armenian leader, orchestrated a lavish reception, presenting Ali Ehsan Pasha with valuable gifts. This gesture was not only a display of hospitality but also a strategic appeal to spare the Armenians of Tabriz.
The Archbishop Melik Tangian's reputation as a devoted advocate for Armenian refugees and survivors earned him admiration from both local authorities of Tabriz and the government in Tehran. His diplomatic efforts in this situation highlight the complex dynamics at play during this period in history.

Ali Ehsan Pasha promised to limit his regiment's stay in Tabriz to three days, warning locals to remain indoors or face certain death. Tragically, two men were killed during this brief occupation: one who ventured out to buy bread and another who was attempting to bring his mother-in-law home.

On the night of their arrival a reception was given in his honor. When the commander met the archbishop, he boasted that he was coming from the City of Van, (in western Armenia occupied by Turkey) where he had killed over thousands of Armenians with his own hands. Furthermore, he revealed that before arriving in Tabriz, he had "cleansed" the city of Khoy of its Armenian population.
Then he added:
"Would you like me to serve you a cup of tea?"

tion, thirst, exhaustion, rape, and disease.

In the aftermath of World War I, as European nations struggled to rebuild and recover from devastating losses, and Russia descended into chaos following the Bolshevik Revolution, the Ottoman Empire seized upon the global turmoil. Despite having lost the war, the Ottomans leveraged their remaining forces to launch a surprise incursion, crossing the Iranian border and invading their peaceful neighboring country.

The Ottoman forces perpetrated a brutal massacre, targeting the entire Christian population of Iranian citizens, who had been living peacefully in the region. The Armenians and Assyrians, who were the primary agriculturalists in the area, were singled out for destruction.
The Ottomans slaughtered all males aged 10 and above, raped women and girls, and killed the elderly. Their brutality was not limited to the Christian population, as they also stole from the Muslim population, looting homes, farms, and seizing grain reserves and livestock. The region was left devastated and plundered.

As the Ottoman forces withdrew from the country, they were seen carrying looted goods, including rugs, pillows, and samovars.
In a blatant attempt to absolve themselves of culpability, the Ottomans disseminated official flyers throughout the cities. These flyers claimed that their intervention was aimed at "protecting their Muslim Iranian brothers." They further disingenuously asserted that they had no involvement in the massacres of Armenians and Assyrians, instead attributing the violence to an "old

conflict" between Iranian Muslims and Christians that had supposedly been resolved.

The Iranian people initially accepted the Ottoman's version of events and fueled by misplaced guilt, erased this dark chapter from their history books. They mistakenly believed that Iranian Muslims had perpetrated the atrocities against their innocent Armenian neighbors.
However, the truth finally came to light with the publication of my book, "The Survivor." The Persian translation, "Arousiak, Bazmandeh Khoy" was published in Iran, revealed the shocking reality: it was actually the Muslim Iranians who risked their lives to protect their Christian neighbors, sheltering them in their homes despite the Ottoman's laws and threats of severe punishment.

I am here today because the brave Hakim Eftekhar of Khoy protected my eighteen-year-old grandmother and my three-year-old mother in his house for one year

Sometimes I think that April is the evil month of the year, as the genocide, Holocaust and the crucifixion of Jesus has all happened in this month. Especially, this year the Armenian Genocide commemoration and the Jewish Holocaust Memorial Day, both has fallen on the same day, April 24th and the crucifixion of Jesus is also almost a week prior to April 24th.
"We often vow 'never again,' but history repeats itself. Evil reemerges in different forms, and hollow individuals follow blindly, devoid of logic or conscious awareness. Will there ever come a day when we can truly say 'never again'?"
"Nations shall not lift up their swords against nation, neither shall they experience war anymore"- bible Isaiah 2:4
I've spent my life alongside Genocide survivors, studying them deeply. Outwardly, they seemed to live and laugh like everyone else, but they harbored an incurable wound. A wound that would only heal when they reunite with their loved ones in the afterlife.

tly backed the Kurds while imposing heavy taxes on the Christian population. Tax collectors frequently harassed the hardworking Christian villagers, adding to their plight and creating an atmosphere of fear and oppression

In April, I remember the haunting sight of a few Armenian women and orphaned children, their faces etched with exhaustion, hunger, and sorrow. Their tattered, bloodstained clothing and bare, calloused feet bear testament to their perilous journey across mountains and borders in search of refuge in Iran.
Family unity has been shattered, with most having lost husbands, fathers, brothers, and other loved ones. The once-vibrant eyes of these women now appear hollow and lifeless, their faces weathered by the harsh elements and etched with deep wrinkles of sadness. Even the young faces bear the unmistakable marks of trauma.

The survivors' silence is a testament to the unimaginable horrors they've endured. Children, still struggling to find words, are unable to express the atrocities they've witnessed.
Some have seen the brutal execution of their parents and neighbors, while others have been traumatized by the sight of rivers overflowing with cadavers instead of fish. The dead remain unburied, and epidemics have joined forces with the Ottoman soldiers, fueled by destructive urges incited by their leaders.
Even without official orders, these soldiers indiscriminately kill Armenian pregnant women, babies, and elderly individuals. Young girls, who should be carefree and cherished, are instead raped or murdered by marauding forces driven by evil. The cruelty is staggering, leaving one to wonder: why such brutality? How can humanity sink to such depths?

The Ottoman Empire's involvement in World War I was a pivotal moment in history. They allied with the German Empire and its allies by declaring war on Russia and attacking the Black Sea coast on November 2, 1914.

The Three Young Turks, who rose to power in 1913, initially proclaimed equality for all citizens regardless of origin or religion. However, they soon shifted their stance, embracing a nationalist agenda with the slogan "Turkey is only for the Turks.

These western cities of Azarbaijan are now a days very close to the northwestern borders of Iran with Turkey which previously used to be Western Armenia. This region was heavily populated with Armenians.
The area was conquered by the Ottomans in the 16th century during the Ottoman-Safavid War. This conflict was fought between the Ottoman Empire and their Iranian arch-rivals, the Safavid dynasty. Following the conquest, the region became known as Turkish Armenia or Ottoman Armenia. In addition to Armenians, the area was also inhabited by Assyrians and Kurdish tribes, who lived in the nearby mountains.

The Ottoman authorities began systematically persecuting these groups
The Armenian Genocide is conventionally believed to have begun on April 24, 1915. On this day, Ottoman authorities arrested, deported, and ultimately killed between 235 to 270 Armenian intellectuals and community leaders, forcibly relocating them from Constantinople (modern-day Istanbul) and other areas to Ankara and elsewhere.

Following the initial arrests and killings, the Ottoman authorities systematically conscripted young Armenian men into the military, subjecting them to forced labor and eventually executing them.

The remaining Armenian population, comprising women, children, and the elderly, was forcibly deported to the remote mountains and deserts of Syria. These brutal death marches resulted in the deaths of countless Armenians due to starva-

Text and drawings by:Dr.Rosemary Cohen

Commemorating the Armenian Genocide: A Day of Remembrance

April 24: Honoring the Memory of the Victims

Every year as the month of March approaches the joy of Spring and the memories of the happy days of the Nowruz celebration are reborn in my mind. My entire being is overcome with joy as I reminisce about the happy days. Memories of Tehran, Ramsar, and Shiraz, where I've shared most of my Nowruz experiences, flood my mind.

The sweet scent of orange blossoms from the green groves intertwined with the fresh salty air, carried by the north winds over the Caspian Sea invigorates and prepares me for the coming year. From the onset of Nowruz, memories of the past come alive, and I'm transported back to those sensory experiences. Even now thousands of miles away from Ramsar's beauty and the Caspian Sea's Northern coast of Iran, my lungs expand autonomically and my entire being absorbs all these natural gifts, my experience transcending distance and time.

I feel surrounded by the contagious laughter of children. I envision them dressed in vibrant, flowery outfits, their shiny shoes sparkling as they run and hop around with unbridled happiness.

The air is filled with their carefree giggles and the rustle of their new clothes, creating an unforgettable symphony of Nowruz celebrations.

"Sizdah Bedar, marking the culmination of the 13-day Nowruz celebration, is a time-honored tradition where people gather in nature, bringing their sabzi, a handful of sprouted wheat or lentils. In a symbolic gesture, they toss the sabzi into running water, signifying the release of the past year's negativity and hardships, welcoming a fresh start.

"All too soon, the calendar reveals that April is looming on the horizon. The joy and cherished memories of the Iranian New Year begin to fade, and a tinge of sadness envelops me. In the blink of an eye, the vivid images of Mazandaran's lush landscapes and Fars' ancient ruins dissipate, only to be replaced by visions of the picturesque northwestern cities of Azerbaijan."

My thoughts are especially drawn to the cities of Khoy, Salmast, Urmia (also known as Rezaiyeh), Maku, and Gharedag (Arasbaran) in East Azerbaijan, as well as the picturesque villages that dot the surrounding landscape."

The entire State of Azarbaijan and especially the northwestern cities, are famous for their natural beauty, wildflowers, birds and animals.

"The region's natural beauty and pleasant cool weather made it a favored summer retreat for the crown princes of the Qajar dynasty, particularly in the city of Khoy. The area offered ample opportunities for enjoying nature, hunting, and breathing in the fresh mountain air. Remnants of ancient Zoroastrian dar-e-mehrs, including worship places and fire temples, bear witness to the region's rich history spanning thousands of years.

The presence of Armenian monasteries and churches, such as the historic Sourp Sarkis Church in the city of Khoy– reportedly the oldest church in the world – testifies to the centuries-long coexistence of Armenians and Persians in this region. Despite their differing religious beliefs, the two communities have maintained a strong bond of friendship that endures to this day

The northwestern cities of Azerbaijan are situated near the Turkish border, in a region that was once part of Western Armenia. Following the Ottoman conquest, this area became known as Turkish Armenia or Ottoman Armenia. Historically, the region had a significant Armenian population, with Assyrian communities and Kurdish tribes inhabiting the surrounding mountains.

The Assyrians and Armenians were predominantly Christian, whereas the Kurds were Muslim Sunnis, sharing cultural and religious ties with the Turks.

This demographic mix created an environment ripe for conflict. It was relatively easy to incite the Kurds against the "infidels," leading to attacks, theft, and even the kidnapping of young girls. Compounding these tensions, the government sub-

Pars Mass Media,Inc. P.O.Box 455,Westwood MA 02090

AZADI

No 3,Vol.16 ; 21 April, 2025 . Published by Pars Mass Media, Inc.

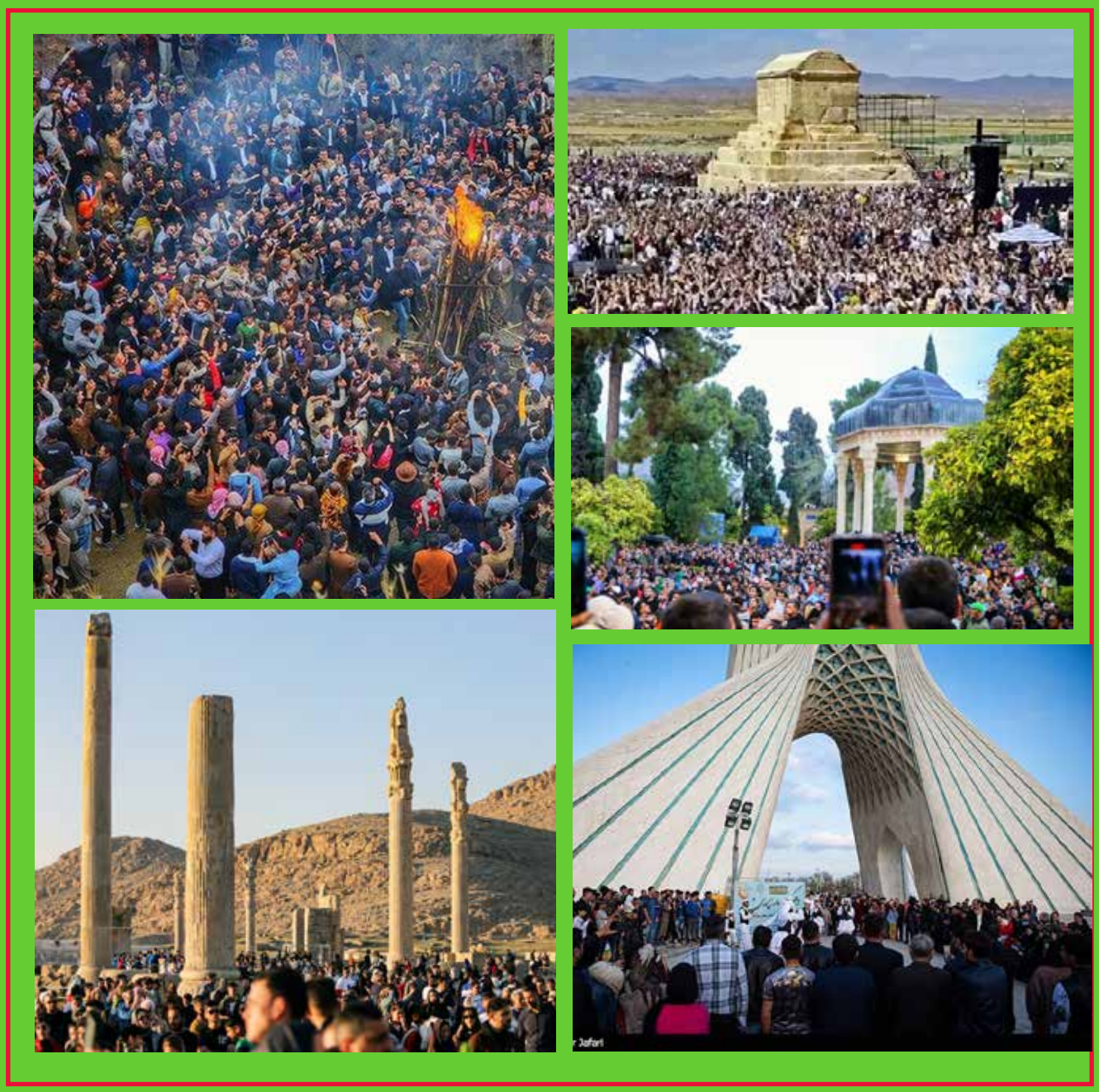

Very first moment of NoeRooz 1404 in Iran. Clockwise: Top right Tomb of Cyrus the Great, in Pasargad,Shiraz, Tomb of Hafez in Shiraz, Azadi Square in Tehran, Persepolis near Shiraz, People's gathering in Kurdistan